

عربی‌مآبیِ بلایِ جان و توشِ زبان فارسی

نمونه‌یِ کاربستِ جمع‌هایِ شلخته و نادرستِ زبان
فارسی*

کاظم کردوانی

سخن از عربی‌مآبی است و نه دو خصیصه‌یِ ناروایِ
«عربی‌ستیزی» و «عرب‌ستیزی» که هردو در نگاهِ این قلم
و هر انسانِ انسان‌دوستی بسیار ناپسندیده است و
مردود.



در زبان فارسی مانند هر زبان زنده‌ی دنیا واژه‌های بیگانه راه
یافته است یا ایرانیان خود وام گرفته اند. زبان فارسی هم‌چون
یکی از کهن‌ترین زبان‌های دنیا شاید بیش‌از دیگر زبان‌ها در این
دادوستدِ فرهنگی بوده است. و این امر به رشد و شکوفایی زبان
فارسی یاری رسانده است. نمونه‌ای بیاورم: واژه‌ای چون «کنکاش» که
بسیاری می‌پندارند فارسیِ خالص است از زبان مغولی وام گرفته
ایم. این نه تنها عیب که علت سرزندگیِ زبان فارسی است. درحقیقت،
در جهان اگر دو چیز وجود دارد که هرگز خالص نبوده است و اگر
«خالص» می‌بود هم سترون بود و هم بسیار زشت یکی زبان است و
دیگری نژاد. کافی است به زبان انگلیسی توجه کنیم و وسعتِ
واژه‌های به وام گرفته‌ی این زبان را دریابیم. اما، هیچ زبانی
بی‌هیچ دروپیکری دروازه‌های خود را به روی دیگر زبان‌ها نمی‌گشاید
بلکه تنها آن‌جا که نیازی دارد که خود دارا نیست دستِ یاری به‌سوی
دیگر زبان‌ها دراز می‌کند و آن واژه‌ها را در دستگاهِ دستوری خود
به کار می‌برد. حال آن‌که در زبان فارسی به‌علت‌هایی که بیان آن‌ها
در این مختصر میسر نیست چنین نشد و اتفاقِ ناخوشایندِ گشوده
شدن بی‌حساب و کتاب دروازه‌های زبان فارسی به روی زبان عربی رُخ
داده است. و افزون‌بر پذیرفتن یا وام گرفتن واژه‌های عربی که
در حدِ نیاز به‌خودی‌خود نه عیب که به رشد زبان فارسی یاری رسانده
است ما با پدیده‌ی بسیار زیان‌آور و بنیان‌بربادده‌ی راه یافتن
زبان عربی در پهنه‌ی دستور و نظام صوتی زبان فارسی روبه‌رو بوده
و هستیم.

در اینجا به تأکید بگویم که طرفدار بیرون ریختن واژه‌های عربی که «شناسنامه»ی فارسی دارند نیستیم که پیآمدهای آن چیزی جز فقیر کردن زبان فارسی و برباد دادن گنجینه‌های بزرگ و تاریخی زبان و فرهنگ و ادبیات ما نیست؛ و نیز استفاده از واژه‌های دساتیری یا واژه‌های «فارسی سره» به‌جای واژه‌های زبان فارسی با ریشه‌ی زبان عربی را درست نمی‌دانم. به‌جای چنین کوشش‌هایی که نه دست‌آوردی داشته و نه دارد ما می‌توانیم با استفاده از گنجینه‌ی زبان فارسی یا ساختن واژه‌های خوش‌ساخت و هم‌ساز با شم زبان فارسی و گسترش مفردات و ترکیب‌های درست با این عربی‌مآبی مقابله کنیم. به‌راحتی می‌توانیم به‌جای تساهل بگوییم رواداری و به یاد بیاوریم که شاعر بزرگ ما نظامی گنجه‌ای در سده‌ی ششم هجری (دوازدهم میلادی)، چندسده‌سال پیش، از جمله به‌جای «ازل و ازلیت» و «حق‌القدم» واژه‌های خوش‌ساخت «پیش‌وجود» و «پارَنج» را ساخته یا حکیم ناصرخسرو شاعر بزرگ ایرانی بسیار پیش‌تر از نظامی (قرن دهم میلادی) از فعل جستن، جستار را ساخته است (دکترخانلری). یا واژه‌های خوش‌ساختی که فرهنگستان‌های ایران از عنصرهای زنده‌ی زبان فارسی چون شهربانی و شهرداری و دادگستری و همه‌پرسی و یارانه و برون‌رفت و ... ساخته اند یا واژه‌های دقیق و زیبایی که مترجمان زبردست و نویسندگان و شاعران توانای ما به زبان فارسی و ایرانیان عرضه کرده اند، همه‌وهمه نشان از نیرو و زبایی این زبان دارد که ما را از کُنْجیدن در درون دخمه‌ی عربی‌مآبی بی‌نیاز می‌کند. همچنین به تأکید گفته باید که واژه‌های عربی که چندسده‌سال است وارد زبان فارسی شده اند دیگر نه عربی که فارسی اند و ما توانسته ایم با بسیاری از آن‌ها واژه‌های ترکیبی بسیار مهم و کارسازی بسازیم. سه واژه‌ی «کتاب» و «سفر» و «قلم» (معرب، گرفته شده از یونانی) را در نظر بگیرید که توانسته ایم واژه‌های خوش‌ترکیبی چون «کتاب‌آرایی، کتاب‌باز، کتاب‌چه، کتاب‌خانه، کتاب‌خوان، کتاب‌دار، کتاب‌داری، کتاب‌ساز، کتاب‌سازی، کتاب‌شناس، کتاب‌شناسی، کتاب‌نامه ...» و «قلم‌افشان، قلم‌انداز، قلم‌اندازی، سفرکشته، سفرنامه ...» و «قلم‌افشان، قلم‌انداز، قلم‌اندازی، قلم‌بند، قلم‌بندی، قلم‌تراش، قلم‌خوردگی، قلم‌خورده، قلم‌داد، قلم‌دان، قلم‌دان‌ساز، قلم‌دان‌گر، قلم‌دان‌گری، قلم‌درشت، قلم‌دوات، قلم‌دوش، قلم‌دوش‌سواری، قلم‌دیده، قلم‌رو، قلم‌ریز، قلم‌زده، قلم‌زن، قلم‌زنی، قلمستان، قلم‌سیاهی، قلم‌فرسایی، قلم‌کار، قلم‌کارساز، قلم‌کارسازی، قلم‌کاری، قلم‌گیری، قلم‌مو، قلم‌نی ...» از این سه بسازیم یا از واژه‌های عربی فارسی‌شده‌ی «بلع، طلب، غارت، فهم، رقم» مصدرهای بلعیدن، طلبیدن، غارتیدن، فهمیدن، رقم‌را

ساخته ایم. اما، هیچ نیازی به استفاده از واژه‌هایی چون مالا و جانا و دارالتعلیم و دستورالعمل و ابوالزوجه و لطایف الحیل و تحت الشعاع و لوازم التحریر و علوالجمال و علوای حال و علی‌هذا و حسب‌الاشاره و حسب‌الامر و حسب‌الاجازه و حسب‌الوظیفه و والده، محترمه و اشعار می‌دارد و ... نداریم. و باید این واژه‌هایی که دست‌پخت عربی‌مآبان و اهل حوزه‌ی دوران‌های صفویه و قاجار و پیروان امروزی آنان است به خود آنان واگذاریم.

درباره‌ی چرایی این «عربی‌مآبی» ایرانیان بسیار گفته شده و نگارنده در کار دیگری (که این نوشته بخش کوتاهی از آن است) به آن می‌پردازد. همچنین در این متن کوتاه نمی‌خواهم به سیر این عربی‌مآبی بپردازم که به‌مثال چرا خواجه احمد میمندی وزیر دربار سلطان محمود غزنوی که ایرانی بود و نه عرب و نیز نه وزیر پادشاهی عرب آن‌گاه که به وزارت رسید (401ق.). رسم فارسی‌نویسی نامه‌ها و مکاتبه‌های دربار را که با نخستین وزیر سلطان محمود غزنوی (سلطان دوستدار زبان فارسی) ابوالعباس اسفراینی (384ق. / 994م.) برقرار شده بود منسوخ کرد و به عربی برگرداند و سنت انتقال دبیری عصر سامانی به دوره‌ی غزنوی را برای یک دوره برانداخت (سید حسن تقی‌زاده)؛ که چرا از «تاریخ بیهقی» به «دره نادری» رسیدیم؛ که چرا از «التفهیم» ابوریحان بیرونی (362 - 440ق.) و آن همه متن‌های درخشان فارسی به متن‌های دوران‌های پس از قرن هفتم رسیدیم؛ که چرا از ایرانیانی که در قرن‌های چهارم و پنجم هجری حتی برای «وضو و صوم و صلوٰه اسلامی» از واژه‌های «آبدست و نماز و روزه» استفاده می‌کردند به لغت‌سازان وزارت انطباعات قاجاری رسیدیم که واژه‌های «مثلثة المراكب» و «مرکز» را برای تراموا و پست‌خانه پیشنهاد کردند (همان)؛ که چرا استاد بزرگ زبان‌شناسی و دانشمند ما در مقدمه‌ی فرهنگ املائی خود از واژه‌ی «عدم فاصله» به‌جای «بی‌فاصله» استفاده می‌کند و با بی‌سلیقگی شگفت‌آوری پیشوند جاافتاده و کارساز «بی» زبان فارسی را به یاد نمی‌آورد؟! با نقل کلامی از دکتر جعفر شهیدی این سخن را در اینجا کوتاه می‌کنم:

«زیانی که زبان و ادبیات فارسی از ایرانیان عرب‌مآب دیده است، هیچ‌گاه از عرب و یا اقوام بیگانه ندیده است [1].»

همان‌طور که از عنوان این نوشته برمی‌آید در اینجا می‌خواهم به یک نوع عربی‌مآبی بسیار گسترده‌ای اشاره کنم که کم‌تر به آن توجه می‌شود و حتی بسیاری از آنان که فارسی‌گرا هستند

نمی‌دانند سخت دربندِ این عربی‌مآبی گرفتار آمده اند و زیان این شکل از عربی‌مآبی بسیار بیش‌از وام‌گرفتن بی‌قاعده‌ی واژه‌های بیگانه است.

همه‌ی زبان‌های زنده‌ی دنیا آنگاه که واژه‌ای را از زبانی بیگانه وام می‌گیرند آن را در دستگاه صرفی و نحوی خود و در مفردها و ترکیب‌های خود به کار می‌بندند و نه در دستگاه صرفی و نحوی زبان خارجی مبدأ. کاری که در زبان فارسی رعایت نشد و زیان‌های زیادی به زبان ما زد. یکی از نمونه‌های بارز این پدیده در کاربردهای نادرست و شلخته‌ی جمع در زبان فارسی دیده می‌شود. حتی امروز نیز به‌جای آن‌که اسم‌ها براساس قاعده‌ی صرفی زبان فارسی جمع بسته شود از قاعده‌های جمع زبان عربی استفاده می‌کنند.

مقایسه‌ای کوچکی می‌کنیم میان دو زبان فرانسه و آلمانی با زبان فارسی: جمع واژه‌ی فرانسوی *journal* (براساس قاعده‌ی کلی جمع زبان فرانسه که کلیه‌ی اسم‌هایی که به *al* ختم می‌شوند در جمع به *aux* تبدیل می‌شوند) *journaux* می‌شود. اما، زمانی که این واژه وارد زبان آلمانی می‌شود جمع آن براساس قاعده‌ی جمع در زبان آلمانی انجام و تبدیل می‌شود به *Journale*. یا واژه‌ی *Ökologie* آلمانی که وارد زبان فرانسه شده و به صورت *écologie* درآمده است، جمع آن در زبان آلمانی *Ökologien* است حال آن‌که زبان فرانسه آن را نه براساس صرف زبان آلمانی که براساس قاعده‌ی صرفی خود جمع می‌بندد که می‌شود *écologies*. حال این امر را مقایسه کنید با زبان فارسی که به‌مثل واژه‌ی خالص فارسی «درویش» در زبان عربی‌مآبی به‌جای «درویشان» یا «درویش‌ها» می‌شود «دراویش» (جمع مکسر عربی) یا واژه‌ی «فعل» که باید براساس قاعده‌ی زبان فارسی با «ها» جمع بسته شود (فعل‌ها) بسیاری و پیش‌از همه‌ی آن‌ها «فرهنگستان»ی‌ها براساس قاعده‌ی زبان عربی جمع می‌بندند و به‌صورت جمع مکسر عربی «افعال» می‌گویند و می‌نویسند!

در مقایسه با بسیاری از زبان‌ها زبان فارسی دارای یکی از آسان‌ترین و ساده‌ترین قاعده‌ها در جمع اسم است. با دو نشانه‌ی «ها» و «ان» همه‌ی نیازهای ما در جمع اسم برآورده می‌شود و دیگر نیازی نداریم که از زبان عربی یا زبان دیگری یاری بخواهیم. واژه‌هایی چون «اطلاعات» (که در یک معنای خود جمع نیست) و «حقوق» و «منافع ملی» یا نام‌هایی چون «سازمان ثبت احوال» یا «مؤسسه‌ی تحقیقات و مطالعات اجتماعی» از قدیم استفاده و «نهادینه» شده است باید جزو استثناها شمرده شود. اما، امروز

ما هم‌چنان با این امر نابه‌نجار روبه‌رو هستیم و شاهدیم که بسیاری از جمع‌های ما براساسِ قاعده‌های زبان عربی جمع بسته می‌شود و کسی هم به این بلایِ جانِ زبانِ فارسی توجه نمی‌کند.

در سه جدولِ کوتاهِ زیر وضعیت جمع اسم را در زبان فارسیِ عربی‌مآبانه ببینیم [2]:

جدول شماره‌ی 1 - جمع واژه‌هایِ خالص فارسی براساسِ قاعده‌ی جمع در زبان عربی

جمع درستِ فارسی	جمع درستِ براساسِ قاعده‌هایِ جمع در زبان عربی	مفرد
باغ‌ها	باغات	باغ
بندر‌ها	بنادر	بندر
ترش‌ها	ترشیجات	ترشی
درویش‌ها - درویشان	دراویش	درویش
دهقانان	دهاقین	دهقان
دیوان‌ها	دواوین	دیوان
سبزی‌ها	سبزیجات	سبزی
سفارش‌ها	سفارشات	سفارش
شیرینی‌ها	شیرینیجات	شیرینی
فرمایش‌ها	فرمایشات	فرمایش
گزارش‌ها	گزارشات	گزارش
میوه‌ها	میوه‌جات	میوه
نگارش‌ها	نگارشات	نگارش
نوشته‌ها	نوشته‌جات	نوشته

جدول شماره‌ی 2 - جمع واژه‌ها براساسِ قاعده‌های جمعِ سالم عربی («سالم» یعنی کلمه‌ی مفرد «سالم» باقی می‌ماند و نمی‌شکند)

(در جمع سالم عربی: نشانه‌های «ین» و «ون» برای کلمه‌های مذکر / نشانه‌ی «ات» برای کلمه‌های مؤنث)

جمعِ نادرستِ براساسِ قاعده‌های جمع در زبان عربی (جمعِ سالم)	مفرد	جمع درستِ فارسی
اختلافات	اختلاف	اختلافها
اعتراضات	اعتراض	اعتراضها
اعتصا بات	اعتصاب	اعتصا بها
اقدامات	اقدام	اقدامها
کلمات	کلمه	کلمه‌ها
لوازمات	لوازم	لوازم
مدرسین	مدرس	مدرسان
مراسمات	مراسم	مراسم، مراسم‌ها
مسئولین	مسئول	مسئولان
معلمین	معلم	معلمان - معلم‌ها
مقالات	مقاله	مقاله‌ها
موضوعات	موضوع	موضوع‌ها
مؤمنین	مؤمن	مؤمنان
نظرات	نظر	نظرها

* ناگفته نماند که دکتر معین در کتاب «مفرد و جمع و معرفه و نکره» یادآور می‌شود که در برخی لهجه‌های ایرانیِ شمالِ شرقی چون سغدی و یغنابی و آسی (یا استی) «ات» نشانه‌ی جمع بوده است.

جدول شماره‌ی 3 - جمعِ واژه‌ها براساس قاعده‌های جمعِ مکسر در زبان عربی

(این جمع در عربی «سماعی» است و هیچ قاعده‌ی مشخصی برای آن وجود ندارد و گفته می‌شود که بیش‌از هفتاد نوع جمع مکسر در زبان عربی وجود دارد. برخی از این جمع‌ها را خودِ عربی‌مآبان ایرانی ساخته اند و در عربی وجود ندارد.)

مفرد	جمعِ نادرستِ براساسِ قاعده‌های جمع در زبان عربی (جمعِ مکسر)	جمع درستِ فارسی
استاد	اساتید	استادان، استادها
اسم	اسامی، اسما	اسم‌ها
تصویر	تصاویر	تصویرها
ذهن	اذهان	ذهن‌ها
رقم	ارقام	رقم‌ها
صنف	اصناف	صنف‌ها
ضد	اضداد	ضدها
عمل	اعمال	عمل‌ها
غلط	اغلاط	غلط‌ها
فعل	افعال	فعل‌ها
فکر	افکار	فکرها
قشر	اقشار (قشور)	قشرها
قلم	اقلام	قلم‌ها
ورق	اوراق	ورق‌ها

همین‌طور که دیده می‌شود (که می‌توان صدها نمونه‌ی عربی‌مآبی را در این جدول‌ها جای داد) واژه‌های زبان فارسی براساس قاعده‌های صرفی زبان عربی جمع بسته شده است؛ آن هم در موردهایی که کوچک‌ترین نیازی به چنین کاری نیست!

به دانش‌آموزان خود در کتاب‌های درسی آموزش می‌دهیم که نشانه‌های جمع در زبان فارسی «ها» و «ان» است اما، اگر بپرسند که چرا و براساسِ چه قاعده‌ای جمع‌های واژه‌هایی چون «دوره» می‌شود «ادوار» و «تدبیر» می‌شود «تدابیر» و «متن» می‌شود «متون» و «میدان» می‌شود «میادین» و «فاجعه» می‌شود «فجایع» و «حاشیه» می‌شود «حواشی» و «مورد» می‌شود «موارد» و «شکل» می‌شود «اشکال» و صدها نمونه از این‌دست، چه پاسخی جز این داریم که بگوییم «جمع در زبان عربی این‌گونه است!؟»

زبان فارسی نه مذکر دارد و نه مؤنث و نه از قاعده‌ی

عربی جمع‌های مکسر پیروی می‌کند اما، به علت ناآگاهی و بی‌توجهی و شلختگی نویسندگان و گویندگان حتی صرف زبان فارسی تغییر می‌کند و عربی می‌شود! امروز کافی است که به صحبت‌های گویندگان برنامه‌های تلویزیونی صدا و سیمای حکومت اسلامی ایران یا رسانه‌های بزرگ فارسی‌زبان خارج از ایران یا نمایندگان و مسئولان حکومت گوش بدهید و به آن‌ها توجه کنید تا دریابید هر ساعت صدها واژه‌هایی از این دست گفته و پخش می‌شود! کافی است با کمی دقت نگاهی به سایت‌های این رسانه‌های بزرگ در داخل و خارج و نشریه‌های ایرانی بیاندازید تا ببینید چگونه ذهن و فکر ایرانی با زبان فارسیِ عربی‌مآب تربیت می‌شود!

چاره‌جویی برای چنین وضعیت ناهنجاری که جانِ زبان فارسی را فرسوده می‌کند نیاز به آگاهی به چنین خطری دارد که بسیار بیش‌ازآن چیزی است که ممکن است عده‌ای تصور کنند. در اینجا تنها یک موضوع خاصِ دستوری مطرح نیست بلکه سخن از خطری است که ساختار زبان فارسی را درهم ریخته است و بسیار فراتر از آن، ذهن و فکری است که با حال‌وهوایِ عربی‌مآبی پرورش می‌یابد.

*این مقاله نخستین بار در نشریه‌ی «بارو»، شماره‌ی یازدهم، مرداد 1402 خورشیدی، در ایران منتشر شده است.

[1] دکتر سید جعفر شهیدی، «تاریخ زبان فارسی»، جلد اول، انتشارات دکتر محمود افشار، ص. 152»

[2] هم‌چنین می‌توانید از جمله به این صحبت کاظم کردوانی در وینار «انجمن آزادی اندیشه»، در سال 2020، مراجعه کنید:

https://www.youtube.com/watch?v=_8pAwnDbZKs

جهان پسادموکراسی

منوچهر صالحی لاهیجی



با فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» تقریباً همه کشورهای که به آن اردوگاه تعلق داشتند و امپریالیسم جهانی توانسته بود این کشورها را در حاشیه بازار جهانی نگه‌دارد تا نتوانند به تکنولوژی‌های پیشرفته غربی دست یابند، از امکان جذب بازار جهانی گشتن برخوردار گشتند. از همان زمان نیز برخی از جامعه‌شناسان، سیاست‌پژوهان و اقتصاددانان غربی دریافتند که در بطن کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته تقسیم ثروت اجتماعی به زیان اکثریت شاغلین و به سود بخش کوچکی از کلان‌سرمایه‌داران مالی، بانکی، صنعتی - نظامی دچار چالش ژرفی گشته و برخی از میلیاردرها به کلان‌میلیاردر و به عبارت دیگر به کلان‌الیگارشها بدل گشته‌اند. نخستین کسی که کوشید جهان نو را مورد بررسی و تعریف قرار دهد، جامعه‌شناس انگلیسی کالین کراچ[1] بود. او در سال ۲۰۰۴ کتابی با عنوان «پسادموکراسی»[2] انتشار داد و کوشید آشکار سازد با جهانی شدن شیوه تولید سرمایه‌داری بخشی از سرمایه‌های فراملی امپریالیستی توانستند به شدت از رشد برخوردار گردند و در نتیجه به کلان‌میلیاردرها بدل شوند. در این نوشته کوشیده‌ام با بهره‌گیری از پژوهش‌های موجود تصویر دیگری از جهان پسادموکراسی عرضه کنم.

همان‌گونه که می‌دانیم در جهان مادی هیچ چیز ابدی نیست و با دگرگونی زیرساخت‌های مادی پیششرط‌های نابودی همه پدیده‌ها نیز فراهم خواهد گشت و چه بسا وضعیت جوّی و زیست‌محیطی به گونه‌ای شود که انسان نیز در گذار تاریخی مشخصی همچون دایناسورها به ابدیت به پیوندد. چکیده آن که با دگرگونی زیرساخت‌های طبیعی ساختارهای اجتماعی نیز دگرگون می‌شوند و انسان‌ها مجبورند ساختارهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و حتی دینی خود را با وضعیت‌های دگرگون شده تطبیق دهند، یعنی دگرگونی‌های مادی سبب دگرگونی ساختارهای انسانی می‌گردند.

دموکراسی کنونی نیز ساختاری سیاسی است که پس از پیدایش مناسبات تولیدی سرمایه‌داری و هماهنگ با انکشاف آن مناسبات آغاز به رشد کرد و همچون هر پدیده دیگری روزی از بین خواهد رفت. با این حال

ها برماس و برخی دیگر از فیلسوفان جامعه‌شناس بر این باورند در کشورهای که دارای مناسبات سرمایه‌داری پیشرفته و «دمکراسی کامل» [3] هستند، دمکراسی مدرن از ثبات و استمرار برخوردار است و تراکم روند جهانی شدن مناسبات سرمایه‌داری هرچند سبب پیدایش اندیشه سیاسی پسامدرنیته گشت که واکنشی نقادانه به بنیادهای دمکراسی مدرن بورژوائی است، اما انقلاب‌های صنعتی و دیجیتالی مدرن که «موج سوم» نامیده شدند، نه فقط سبب نابودی «دمکراسی کامل» نگشت، بلکه به شتاب روند کمال‌یافتگی آن افزود.

بررسی تاریخ دمکراسی آشکار می‌سازد برخی دیگر از پژوهشگران همچون آلکسیس دِ توکویل، هانا آرنت و ... هر چند به وجود برخی از عناصر جامعه «پسادمکراسی» پی بردند، اما چون آن عناصر در آن دوران از رشد چندان برخوردار نبودند در نتیجه این اندیشمندان نتوانستند به گونه‌ای همه‌جانبه به بررسی عناصری به پردازند که سبب فروپاشی دمکراسی و انکشاف داده‌های درونزایش می‌شود.

اما در پایان سده بیست وضع دگرگون گشت، یعنی با آغاز روند «نئولیبرالیسم» و «جهانی شدن» شیوه تولید سرمایه‌داری در کشورهای پیشرفته صنعتی و برخوردار از تکنولوژی دیجیتال و ... زمینه برای شناخت دگرگونی‌هایی که در بطن دمکراسی موجود رخ می‌داد، بیشتر از گذشته فراهم گشت و پژوهشگرانی چون کالین کراچ [4] دریافتند دمکراسی مدرن به پدیده‌ای پوسیده بدل شده و در روند فروپاشی قرار گرفته و زمینه‌های مادی برای تحقق ساختار «پسادمکراسی» پدیدار گشته است. بنا بر این تئوری برابری سیاسی که یکی از ستون‌پایه‌های دمکراسی مدرن است، در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری دچار فرسایشی درونزا گشته و «دمکراسی کامل» را به «دمکراسی نمایشی» [5] بدل ساخته است. در این کشورها نه فقط انتخابات به پدیده‌ای صوری و نمایشی بدل شده، بلکه نتایج آن نیز هر چه باشد، قادر به دگرگونی سیاست‌های کارکردی حکومت‌های این کشورها نیست. به عبارت دیگر کارکرد میدانی حکومت‌ها در بیشتر حوزه‌ها در تضادی آشکار با خواست‌های رأی‌دهندگان قرار دارد.

با آغاز سده ۲۱ آشکار شد که دمکراسی مدرن دچار سرنوشت اشرافیت جامعه فئودالی شده است و به تدریج به «پسادمکراسی» بدل می‌گردد که حتی می‌توان آن را «استبداد دمکراتیک» نیز نامید. افراد در چنین جامعه‌ای تحت تأثیر مُدام رسانه‌های همگانی به این خودآگاهی کاذب رسیده‌اند که می‌توانند بدون دخالت و پذیرش مسئولیت در حوزه سیاست از آزادی برخوردار باشند. به عبارت دیگر در «پسادمکراسی»

بخش کوچکی از جامعه، یعنی کلان‌سرمایه‌داران با در اختیار داشتن تقریباً تمامی رسانه‌ها قادرند از یکسو توده مردم را به سمت و سویی هدایت کنند که به منفعت آنان است و از سوی دیگر به هر فردی بیاورانند آنچه رخ می‌دهد بازتاب دهنده اراده آزاد خود او است. شلدون ولن^[6] چنین وضعیتی را «اقتدارگرایی وارونه»^[7] نامیده است.

کالین کراچ «پسادمکراسی» را چنین تصویر کرده است: «جامعه‌ای که در آن هم‌چنان انتخابات برگزار می‌شود [...] اما در دوران انتخابات تیم‌هایی از متخصصان روابط عمومی مناظره‌های سیاسی را به‌شدت کنترل می‌کنند به‌گونه‌ای که به مناظره‌هایی نمایشی بدل می‌گردند، یعنی فقط درباره یک رده از مشکلات مناظره می‌شود که پیشاپیش توسط همان متخصصان دستچین شده‌اند. در این روند اکثریت شهروندان دارای نقشی منفعل، بی‌صدا و حتی بی‌تفاوتند. آن‌ها فقط پس از دریافت نشانی از سوی همان رسانه‌ها از خود واکنشی هدایت شده نشان می‌دهند.»^[8]

پژوهش‌های دیگری آشکار ساخته‌اند ساختار طبقاتی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری مُدام دگرگون می‌شود و با آغاز روند «جهانی‌شدن» که سبب هجوم سرمایه از کشورهای متروپل به چین و تبدیل آن کشور به «کارخانه جهان» گشت، به شتاب این دگرگونی‌ها افزوده شده است. از یکسو سرمایه‌دارانی که در کشورهای چون چین سرمایه‌گذاری کرده‌اند، به‌خاطر پائین بودن سطح دستمزدها توانسته‌اند با شتاب به کلان‌میلیاردرها تبدیل شوند و از سوی دیگر شکاف طبقاتی موجب کوچک شدن درآمد کارگران، کارمندان دولتی و هم‌چنین شاغلان بخش خدمات در کشورهای متروپل گشته است. بسیاری از بررسی‌ها نشان می‌دهند که قشر میانه در همه کشورهای متروپل در روند کوچکی و تهی‌دستی قرار گرفته و بخش پائینی جامعه، یعنی بخش کم‌درآمدی که بخش خاموش جامعه در سپهر پیشاسیاسی را تشکیل می‌دهد، بزرگتر شده است و در نتیجه بخش میانی جامعه، یعنی نیروئی که در سپهر سیاسی ستون‌پایه میانه‌گرایی بود و ادامه زیست «دمکراسی کامل» را تضمین می‌کرد، برای آن که بتواند به وضعیت پیشین خود بازگردد، به راست و چپ گرایش یافته و در نتیجه سیستم سیاسی که تا پیش از این دوران از ثبات سیاسی نسبی برخوردار بود، دوام درونزای خود را از دست داده تا آنجا که در بسیاری از سیستم‌های پارلمانی تشکیل حکومت‌های ائتلافی از چند فراکسیون حزبی دشوار گشته است، زیرا نیروهای معتدل که در گذشته بزرگ‌ترین نیروی سیاسی را تشکیل

می‌دادند، اینک به نیروهای کوچک بدل شده و بخش‌هایی از این قشر به احزاب چپ و راست پیوسته‌اند.

هم‌چنین فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» سبب شده است احزاب چپ که کارگران و دیگر شاغلان مزدبگیر را نمایندگی می‌کنند، به‌خاطر نداشتن طرحی جامع برای برونرفت از وضعیت موجود نتوانند به نمایندگان واقعی طبقات و اقشاری بدل گردند که فقط با فروش نیروی کار خویش می‌توانند زنده بمانند. در عوض در تمامی کشورهای متروپل سرمایه‌داری جناح راست در حال رشد است و اقلیتی از احزاب سنتی برای آن که بتوانند هم‌چنان قدرت سیاسی را در اختیار خود داشته باشند می‌کوشند با نهادهای رسانه‌ای که در اختیار دارند این نیروی اجتماعی را فاشیست بنامند که هرگاه به قدرت سیاسی چنگ اندازد، می‌تواند از یکسو همه حقوق شهروندی را نابود سازد و از سوی دیگر به‌خاطر زیاده‌خواهی‌هایش موجب جنگ جهانی سوم شود.

در کنار این دگرگونی‌های طبقاتی ارتباط‌های تنگاتنگی که اینک میان شرکت‌های کلانی که در سطح جهان فعال هستند هم‌چون اپل، آمازون، گوگل و دولت‌های کشورهای متروپل وجود دارد، سبب انکشاف ساختارهای «پسادمکراسی» در بطن پدیده «دمکراسی کامل» گشته است. بررسی‌های زیادی آشکار کرده‌اند آهنگ سطح رشد دستمزدها، برخورداری شاغلان از قوانین امنیت شغلی بیشتر و هم‌چنین تلاش برای به‌ترسازي محیط زیست در مقایسه با رشد شتابان شرکت‌های کلان در بازار جهانی بسیار کُندتر بوده است، آن هم به این دلیل که حکومت‌های کشورهای متروپل نمی‌توانند از کلان‌شرکت‌ها مالیات بیشتری مطالبه کنند، زیرا فوراً با تهدید فرار سرمایه این شرکت‌ها به کشورهای چین و هند مواجه می‌شوند. به این ترتیب مُشتی کُنسرن‌های فراملی که صاحب سرمایه و تکنولوژی‌های بسیار پیشرفته تولیدند، می‌توانند اراده و خواست خود را بر حکومت‌های برگزیده مردم تحمیل کنند، روندی که موجب بی‌ثباتی نظم سیاسی موجود و گسترش عناصر «پسادمکراسی» در کشورهای متروپل سرمایه‌داری شده است. آشکار است در کشورهای متروپلی که حکومت‌های برگزیده پارلمان مجبور به پیروی از خواست‌های شرکت‌های فراملی هستند، شهروندان در سپهر سیاسی به‌حاشیه رانده شده و نقشی کم اهمیت در ساماندهی زندگی اجتماعی خواهند داشت. همین وضعیت سبب شده است تا حکومت‌ها در بسیاری از کشورهای پیشرفته غربی برای آن که بتوانند منافع و خواست‌های کلان سرمایه‌داران فراملی را تأمین

کنند، با پیروی از سیاست نئولیبرالی موجب کاهش رفاه مردم گشته و از سوی دیگر با مصوبه قوانین جدید شهروندان خود را مجبور کرده‌اند بخشی از هزینه‌های مربوط به آموزش و پرورش، بهداشت و درمان، بازنشسته‌گی و ... را از بودجه خود تأمین کنند و به این ترتیب سبب فقر و کاهش سطح زندگی بسیاری از شهروندان کم‌درآمد گشته‌اند. چکیده آن که هر اندازه حکومت‌ها بتوانند خود را از مسئولیت مواظبت و مراقبت شهروندان خویش رها سازند و شهروندان خود را مسئول تندرستی و سلامت خویش کنند، به‌همان نسبت نیز رابطه شهروندان با نهادهای دولتی کم‌تر شده و پیوند مردم و حکومت شکننده‌تر گشته و در نتیجه بسیاری از شهروندان از سیاست ازخودبیگانه و نسبت به آینده خود بی‌تفاوت شده‌اند. هم‌چنین تمرکز بخش بیشتر ثروت ملی در دستان کلان‌سرمایه‌داران فراملی ساختار «دمکراسی کامل» کشورهای متروپل را به «پسادمکراسی»، یعنی به پدیده‌ای که دارای نهادهائی که دارای نمائی دمکراتیک هستند، اما در خدمت کلان‌سرمایه‌های فراملی قرار دارند، بدل کرده است.

یکی از ویژه‌گی‌های تعیین کننده «پسادمکراسی» آن است که رأی دهندگان پس از برگذاری هر انتخاباتی چندی می‌پندارند که اکثریت نمایندگان پارلمان حکومتی را بخواهند گزید که در پی بهتر ساختن وضعیت زندگی‌شان خواهد بود، اما پس از تشکیل حکومت جدید می‌بینند برنامه‌های کارکردی حکومت تازه به قدرت رسیده توفیری با حکومت از کار برکنار شده ندارد. مردمی که به‌خاطر فرار سرمایه بومی به کشورهای پیرامونی بیکار شده و برای شاغل ماندن مجبور گشته‌اند نیروی کار خود را ارزان‌تر در بازار کار بفروشند، برای برون‌رفت از چنین وضعیتی می‌کوشند خود را به‌هر ریسمانی آویزان کنند و به آسانی فریب سیاستمداران عوام‌فریبی هم‌چون دونالد ترامپ را می‌خورند و برای نخستین بار در تاریخ ایالات متحده یک میلیاردر را به ریاست جمهوری برمی‌گزینند به این امید که او قادر خواهد بود اقتصاد بیمار آمریکا را بهبود بخشد و به ابعاد رشد اشتغال و سطح دستمزدها بی‌افزاید. اما نخستین کاری که ترامپ در آغاز دور نخست ریاست جمهوری خود انجام داد، کاهش سقف مالیات برای ثروتمندان و افزایش شدید کسر بودجه دولت فدرال بود.

به این ترتیب مفهوم «پسادمکراسی» به بهترین وجهی وضعیتی را برمی‌نمایاند که شهروندان می‌پندارند در «دمکراسی کامل» به‌سر می‌برند، اما کارکرد دیوانسالاری آن «خلاف آمد عادت» [9] است، یعنی

نمایندگان منتخب مردم به جای تدوین و تصویب قوانینی که سبب بهسازی زندگی شهروندان گردد، می‌کوشند با واگذاری بسیاری از مسئولیت‌ها به شهروندان از قوه خریدشان بکاهند تا حکومت‌گران بتوانند با پرداخت سوبسیدهای افسانه‌ای به کلان‌سرمایه‌داران فراملی به انبوه ثروتشان بی‌افزایند. در آلمان شرکت تسلا که متعلق به ایلان ماسک است با دریافت بیش از یک میلیارد یورو سوبسید از دولت فدرال آلمان ساخت کارخانه تولید اتومبیل‌های برقی تسلا را در یکی از ایالت‌های آلمان آغاز کرد. همچنین دولت فدرال آلمان حاضر شد به یک شرکت سوئدی که تولید کننده باطری برای اتومبیل‌های برقی است ۷ میلیارد یورو سوبسید برای ایجاد یک کارخانه در یکی دیگر از ایالت‌های آلمان بپردازد.

با این حال پندار مردم با واقعیت زندگی یکی نیست، زیرا اکثریت مردم پس از چند بار تجربه انتخاباتی درمی‌یابند آرائی که داده‌اند بر سیستم سیاسی تأثیری نمی‌نهد و دیوان‌سالاری کافکائی موجود در کشورهای متروپل سرمایه‌داری نیز نیازی به خودآگاه ساختن مردم احساس نمی‌کند و در نتیجه مردم باور خود به دیوان‌سالاری دموکراسی را از دست می‌دهند و سرخورده از وضعیت موجود درمی‌یابند که احزاب برنده انتخابات به‌جای برآورده ساختن حداقلی از خواسته‌های رأی‌دهندگان خویش در پی تحقق حداکثری منافع ثروتمندترین بخش جامعه، یعنی کلان‌سرمایه‌داران فراملی هستند. برخلاف اکثریت مردمی که دارای تحصیلات و درآمد اندک هستند و در سپهر پیشاسیاسی به‌سر می‌برند و رابطه چندانی با سیاست کارکردی ندارند، بخش میانی جامعه به‌خاطر سطح بالای تحصیلات، تخصص و درآمدی که مدام کاهش می‌یابد با پی بردن به ناتوانی خود در دگرگونی مثبت سپهر سیاسی گرفتار سرخوردگی و بی‌تفاوتی می‌شود و رابطه خود را با سیاست کارکردی از دست می‌دهد، روندی که موجب جدائی توده مردم از مناسبات سیاسی می‌گردد. در محدوده ساختار سیاسی «پسادمکراسی» آنچه اکثریت مردم از حکومت مطالبه می‌کنند تحقق نمی‌یابد و بلکه حکومتی که افسارش در دستان «دولت پنهان» کلان‌سرمایه‌داران قرار دارد، با تبدیل «دمکراسی کامل» به «دمکراسی پوسیده» می‌کوشد در همکاری با انبوه رسانه‌های وابسته به خود افکار عمومی را به سمتی هدایت کند که به ازخودبیگانی مردم از دیوان‌سالاری دولتی هر چه بیشتر افزوده شود تا نمایندگان که با رأی مردم برگزیده شده‌اند، اما سرسپرده سرمایه‌های کلان هستند بتوانند به‌نام مردم و برای مردم قوانینی را تصویب کنند که در خدمت منافع کلان سرمایه‌داران فراملی قرار

دارند.

چکیده آن که جامعه «پسادمکراسی» دارای سه وجه مشخصه است که عبارتند از پوسیدگی ارتباطات سیاسی، برخورداری نخبگان اقتصادی از امتیازهای ویژه و نفی ظاهری جامعه طبقاتی.

روند فروپاشی و پوسیدگی ارتباطات سیاسی با پیدایش همزمان کانالهای رادیو و تلویزیونهای خصوصی و صنایع تبلیغاتی آغاز شد و با رشد روزافزون این نهادها که افکار عمومی را تولید می‌کنند، به شتاب رشد آن افزوده شده است. تقریباً بیشتر کنسرنهای ارتباطاتی در مالکیت اقلیتی از کلان سرمایه‌داران فراملی هستند و در نتیجه وظیفه اصلی این صنایع تبلیغ و توجیه منافع این گروه اقلیت به مثابه منافع ملی هر کشوری که دارای چنین صنایع تبلیغاتی رشدیافته است، خواهد بود.

با تحقق مناسبات «پسادمکراسی» همچون جامعه فئودالی که در آن زمینداران کلان و اشراف از امتیازهای ویژه‌ای برخوردار بودند، اینک کلان سرمایه‌داران فراملی با بهره‌گیری از امکانات «اقتصاد بازار» و «رقابت آزاد» توانسته‌اند از امتیازهای سیاسی ویژه‌ای برخوردار گردند، زیرا این مناسبات به شرکت‌های بزرگ صنعتی و مالی این امکان را داده است که نه فقط بخش بزرگی از بازار را زیر سلطه خود درآورند، بلکه همزمان و هماهنگ با رشد این مناسبات برخی از نهادهای تعیین‌کننده دمکراسی مدرن، یعنی نمایندگان پارلمان‌ها را نیز وابسته به خود سازند و به این ترتیب این قشر کوچک از سرمایه‌داران کلان می‌توانند خواست‌های خود را در پارلمان‌ها به مثابه منافع ملی به تصویب رسانند، روندی که با شتاب موجب فروپاشی دمکراسی کامل و تبدیل آن به «پسادمکراسی» پوسیده و نمایشی گشته است.

مشخصه دیگر «پسادمکراسی» انکار طبقات اجتماعی است. ایدئولوژیهای کلان سرمایه‌داران با وجود تقسیم نابرابر ثروت ملی در میان شهروندان وجود طبقات اجتماعی را نفی کرده و با تبدیل آدم‌هایی که از توان‌های مالی مختلفی برخوردارند، به شهروند از برابر حقوقی شهروندان در برابر قانون سخن می‌گویند و شهروندان را مسئول تقسیم نابرابر ثروت اجتماعی می‌نامند، زیرا بنا بر بینش لیبرالی سده ۱۹ هر فرد مسئول سرنوشت خویش است.

آشکار است که «پسادمکراسی» نیز پایان حرکت تاریخی کشورهای

پیشرفته سرمایه‌داری برای تحقق جامعه‌ای مبتنی بر آزادی و عدالت نیست و در جامعه ناهمگون کنونی که اقلیتی کلان‌ثروتمند توانسته است دموکراسی را به پوسته‌ای تهی از ارزشهای انسانی بدل سازد، می‌توان در عرصه‌های مختلف رد پای مقاومت اجتماعی با هدف دگرگون ساختن وضعیت موجود را یافت.

هامبورگ، ژانویه ۲۰۲۵

msalehi@t-online.de

<https://manouchehr-salehi.de>

پا نوشت‌ها :

Colin crouch [1]

Postdemocracy [2]

Vollständige Demokratie / full democracy [3]

Colin crouch: „Postdemokratie“, Suhrkamp, Frankfurt am [4]
Main, 2008

Dargestellte Demokratie / depicted democracy [5]

Sheldon Wolin [6]

Umgekehrter Totalitarismus / Inverted Totalitarism [7]

Colin Crouch: “Postdemokratie, Suhrkamp Berlin 2008 [8]

Paradox [9]

مصاحبه با ادوینیس، شاعر بزرگ

مقدمه مترجم

علی احمد سعید اِسبِر، شاعر نامدار سوری، روشنفکری نوآور، نویسنده، مترجم و هنرمند است. او نام معشوق [عشق]، خدای عشق، اساطیر یونانی، یعنی [عشق] را به عنوان اسم مستعار برای خود گزیده است. بسیاری در جهان عرب، در خاورمیانه و در اروپا، به‌ویژه نزد اهل کتاب، هنر و شعر، او را به‌خوبی می‌شناسند و با آثار، اشعار و ایده‌های او آشنایی دارند. بسیاری از کارها و نوشتارهای او نیز به زبان‌های مختلف جهان، از جمله فارسی، ترجمه شده‌اند.

انگیزه‌ی اصلی من از ترجمه مصاحبه با اَدونیس و انتشار آن برای فارسی زبانان، تنها ادای احترام و تجلیل دوباره از این شاعر مدرنیست و ضددین نیست. گرامی‌داشتی مجدد از اشعار، آثار و کارهای هنری پر ارزش او نیست. بلکه چیز دیگری است.

این مصاحبه همزمان با یک رخداد تاریخیِ بزرگ و مهم، هم برای کشور و مردمان سوریه و هم برای خاورمیانه، انجام گرفته است. یعنی چند روز پس از 8 دسامبر 2024، تاریخ سقوط رژیم بشار اسد و فروپاشی 53 سال دیکتاتوری خون‌خوارِ دودمان پدر و پسر در سوریه. نخستین پرسش مصاحبه‌کننده از اِ دُونیس نیز در همین رابطه است. بخش بزرگی از پرسش و پاسخ‌ها نیز روی همین موضوع دور می‌زند: سرنوشت خاورمیانه و جهان در چالش با دین و دین‌سالاری.

اظهار نظرهای اَدونیس، در شرایط تاریخیِ امروزی، برای مردمان خاورمیانه بسی آموزنده و تأملبرانگیز است. ایده‌های روشنفکر متعهدی است که در دفاع از آزادی و در مخالفت با دیکتاتوری و دین، بخش کلانی از زندگی خود را در تبعید و مهاجرت در لبنان و سپس در فرانسه گذرانده است. اَدونیس، نواندیشی است ضد سنت و ضد دین، که به خاطر مبارزه و مخالفتش با اسلام، ادیان و مذاهب به‌طور کلی، به خاطر افشاگری‌اش از نقش مخرب دین در جامعه و به خاطر دفاعش از لائسیته در جهان موسوم به اسلام، از سوی اسلام‌گرایان و بنیادگرایان دینی، تهدید به مرگ شده و کتاب‌هایش سوزانده می‌شوند.

به چند پاسخ ادوینیس در این مصاحبه و اهمیت آنها توجه کنیم:

» ...مسأله چندان بر سر تغییر رژیم نیست

تا تغییر جامعه. یعنی این که چه نوع جامعه‌ای می‌خواهیم ایجاد کنیم؟ اگر یک جامعه‌ی مدنی لائیک، که حقوق زنان و مردان، آزادی‌ها و آرزوهای آنان را محترم می‌شمارد، بنیاد نکنیم، به گونه‌ای که در چنین جامعه‌ای دین و مذهب تبدیل به امری شخصی گردند، ما هرگز از رکود و پسرفتی که در آن قرار داریم خارج نخواهیم شد.»

« زن و مرد واحدی تقسیم‌ناپذیر اند. مرد آزاد نیست اگر زن تحت فرمان باشد... قرآن، همچون کتاب مقدس، برتری و تقدم را به مرد می‌دهد، اما چنین برداشتی، خود هستی را تحریف می‌کند. مسأله، پس بدین ترتیب، از مذهب و دین برمی‌خیزد. و من نه تنها ضد دین هستم بلکه به همان اندازه نیز ضد تک‌خدایی‌ام، به‌ویژه در مورد آن چه که مربوط به نگاه و بینش دینی نسبت به زن می‌باشد. من بر این باورم که تک‌خدایی آغاز انحطاط وجود بشری است.»

« امروزه، مهم‌ترین مسأله، بنا نهادن و استقرار لائیسیته است... بیروت همیشه در گرداب باقی خواهد ماند تا زمانی که لائیسیته در آن جا برقرار و مستقر نشود. این بدین معناست که باید به طور اساسی مذهب و دین را از جامعه جدا کرد. مذهب یک تجربه‌ی شخصی و یک رابطه فردی بین انسان و خداست و نباید در نهادهای جامعه یا دولت دخالت نماید.»

«اوضاع کنونی خاورمیانه ثابت می‌کند که سیاسی کردن دین یعنی نابود کردن جامعه. و من تنها از اسلام سخن نمی‌گویم، بلکه این موضوع حتا در مورد مسیحیت و یهودیت نیز صادق است. این دین است که امروزه مسأله است و همیشه مسأله شده است.»

این ایده‌ها، برای کنشگران اجتماعی ایران که در راه کسب آزادی، جمهوری، دموکراسی، جدایی دولت و دین، برابری و به‌طور کلی رهایی از سلطه‌ها تلاش و مبارزه می‌کنند، بسی ارزشمند، آموزنده و تأمل برانگیز است. مسأله اساسی، امروزه در همه جا در جهان و از جمله در ایران، بر خلاف نظریه‌ی دولت‌گرا، قدرت‌طلب یا اقتدارگرا، که امروزه بر بسیاری از فعالان سیاسی از گرایش‌های راست و میانه

تا چپ توتالیترا غالب است، به راستی به قول ادونیس در مصاحبه‌اش، مسأله‌ی قدرت سیاسی، رژیم، تتسخیر آن و احتمالاً تغییر آن نیست. مسأله‌ی اساسی و تعیین‌کننده، به واقع، تغییر خودِ جامعه به دست خود و در هم‌کوشی با خود است. به بیانی دیگر، مسأله بر سر تغییر بنیادینِ خودِ جامعه و مردمانِ آن است، به صورتی خودمختار و مستقل. مهم، در درجه اول، این است که خودِ انسان‌ها و مردمان تغییر کنند و دگرگون شوند. این امر نیز، به گونه‌ی فردی و جدا از هم امکان‌پذیر نیست، بلکه تنها از راه و در پروسه مبارزات‌شان، جنبش‌های اجتماعی‌شان، تشکلیابی‌های مدنی‌شان، همبستگی‌های‌شان، با حفظ چندگانگی و پلورالیسم، با پذیرش اختلافها و تضادهای‌شان... میسر خواهد بود. در این میان، در کشورهای موسوم به اسلامی، چون ایران، مسأله بر سر دین و اسلام و سلطه‌ی آن در میدان‌های گوناگون است. در سطح فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، ایدئولوژیکی و غیره. در کشورهای تحت نفوذ دین و سنت، بازهم از جمله در ایرانِ ما، مسأله به بیانی دیگر این است که بدون خارج شدنِ امور کشوری، عمومی، اداری، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اجرایی، قضایی، قانون‌گذاری... از سلطه‌ی دین، اسلام و شریعت آن، یعنی بدون آن چه که به راستی ادونیس، و ما نیز، لائیسیته می‌نامیم، امکان ایجاد حداقل جامعه‌ای دموکراتیک و مدرن در آزادی، برابری و جمهوریت میسر نخواهد شد. مشکل اساسی، پس بدین‌ترتیب، رژیم سیاسی نیست، اگر چه تغییر آن و براندازی دیکتاتوری لازم و ضروری است، بلکه دین است. و پاسخ اساسی به این معضل نیز مبارزه علیه دین و دین‌سالاری در ذهنیت سیاسی - اجتماعی خود جامعه و مردمانِ آن است. در این میان نقش و وظیفه‌ی تاریخی و روشنگرانه‌ی کنشگران لائیک در ترویج لائیسیته در ایران صد چندان می‌شوند.

شیدان وثیق،

پاریس، ژانویه 2025

مقدمه لوپوئن

در قله برجی که زندگی می‌کند، در آپارتمانی واقع در حومه‌ی شمال غربیِ پاریس، به نام □□□□□□، ادونیس درب اتاق کتابت‌اش را به روی ما باز می‌کند. جایی که در عین حال کارگاه نقاشی او است.

زیرا که شاعر هم‌چنین با طرح‌ها و کُلاژهای روی هم چیده شده بر زمین، افکار خود را بیان می‌کند. در حالی که تاقچه‌های کتابخانه‌اش زیر کلاسورهای بیشمار فرو می‌ریزند... آن چه که اَدونیس «بی‌نظمی» خود می‌نامد.

کتاب «دگردیسی‌ها، مهاجرت» [Métamorphoses, migration]، مجموعه اشعاری است که اَدونیس به تازگی به زبان فرانسه در این کشور منتشر کرده است. در واقع تجدید چاپ با ترجمه‌ای نو از اثری است که در سال 1982 انتشار یافت و نایاب شد.

چه با شکوه خواهد بود رساله‌ای جدیدی که اَدونیس، نویسنده‌ی مجموعه‌ی اشعار در بهار آینده به صورت گفتگو با حوریه عبدالواحد، روانشناس، مدرس دانشگاه پاریس7 و مترجم آثارش، زیر عنوان: «مهاجرت و دگردیسی»، نشر خواهد داد. اَدونیس، با وجود 95 سالگی‌اش در اول ژانویه 2025، سرحال است و به تازگی کُلکسیون به نام Irhsa، به معنای مجموعه‌ی اشعار، به صورت مجموعه کارهای سی شاعر جوان و نوآور عرب، منتشر کرده است. این کُلکسیون، که دربرگیرنده اشعار پانزده شاعر زن و پانزده شاعر مرد می‌شود، مسأله‌ی فردیت را به پیش می‌گذارد. دو شماره‌ی اخیر آن در بیروت و زیر بمباران انتشار یافته است. اَدونیس هم‌چنان برای نگارش سرگذشت خود، به‌منزله‌ی یک چالش، کار می‌کند. این کار را نیز «سرگذشت من» نمی‌خواهد نویسد (به گفته‌ی خودش)، بلکه نویسد «سرگذشت من» ارائه دهد. او این عبارت را با نگاهی شیطننت‌آمیز، که همیشه با خنده همراه است، بیان کرد.

«اَدونیس»، نام مستعاری است که او از ابتدا برای خود برگزید. در گرامی‌داشتن معشوق محبوبه (ایزدبانوی عشق در اساطیر یونان) که محبوبه نام داشت. اما اسم واقعی او علی احمد سعید اِسبِر است، متولد سوریه در اول ژانویه 1930، کشوری که اخیراً از شر دیکتاتورش آزاد شد. اَدونیس به لبنان بازهم جریحه‌دار مهاجرت کرد و اکنون به مدت نزدیک به چهل سال در فرانسه زندگی می‌کند. او به‌تازگی از انجمن سِروانتس، جایزه بین‌المللی ژوآن مارگاریت را دریافت کرد. او بدین مناسبت صحبت از معنای شعر کرد: «چون معجزه‌ای بشری که به انسان اعتماد به خود و اعتماد به دنیای حاضر و آتی می‌بخشد، چیزی که آرزویش را می‌کند».

بدین سان، در این جا، ملاقات با کسی می‌کنیم که با زبان شاعران

حرف می‌زنند، یعنی آن‌های که «بزرگواران بزرگواران بزرگواران بزرگواران»
بزرگواران بزرگواران بزرگواران بزرگواران.

بزرگواران

25 دسامبر 2024

مصاحبه با ادونیس

لوپوئن: چگونه شما این روزهای پرتحول در کشور
زادگاه‌تان، سوریه، را می‌گذرانید؟

ادونیس: مطلقاً در هیچ زمینه‌ای از سقوط رژیم متأسف نیستم. من
در سال 1956 در مخالفت با رژیم، سوریه را ترک کردم و از آن
زمان موضع من تغییر نکرده است. مسأله چندان بر سر تغییر رژیم
نیست تا تغییر جامعه. یعنی این که چه نوع جامعه‌ای می‌خواهیم
ایجاد کنیم؟ اگر یک جامعه‌ی مدنی لائیک، که حقوق زنان و مردان،
آزادی‌ها و آرزوهای آنان را محترم می‌شمارد، بنیاد نکنیم، به
گونه‌ای که در چنین جامعه‌ای دین و مذهب تبدیل به امری شخصی
گردند، ما هرگز از رکود و پس‌رفتگی که در آن قرار داریم خارج
نخواهیم شد. اما من اطمینان کامل دارم که سوریه روزی موفق به
ایجاد جامعه‌ای لائیک خواهد شد که در آن تمامی آزادی‌ها محترم
شمرده می‌شوند.

آیا این استودیویی که ما در آن هستیم، به شما
اجازه می‌دهد که به دور از درهم‌ریختگی جهان کار
ادبی کنید؟

در این جا، من کوشش می‌کنم زمانی ایجاد کنم در درون زمان. این
مکان [اتاق کتابت - مترجم]، محل همه‌ی چیزی است که فقط به من
تعلق دارد. من همیشه پروژه‌های بسیاری برای انجام کارهای نو در
دست دارم. در دنیای هنر، شگفت‌انگیز است که انسان همیشه خود را
در آغاز کار احساس می‌کند. زیرا هیچ چیز به صورت نهایی و قطعی
گفته نشده است. و این همان چیزی است که مذهب و ایدئولوژی را از
آفرینش هنری جدا و متفاوت می‌سازد. مذهب یک پاسخ است. در نتیجه،
مذهب، هیچ چیز برای گفتن ندارد. هنر اما یک پرسش است، پس چیزی

برای گفتن دارد. هر آن گه که هنر نیز ادعا کند پاسخی دارد، آن وقت تبدیل به ایدئولوژی می‌شود، یعنی به مذهبی دیگر.

چه کسی بود آل‌دونیس در بیروتِ سال‌های 1960، در زمان انتشار جُنگی که امروز دوباره ترجمه می‌شود و چهارمین کتاب شما ست؟

من، همراه با دوستم، یوسف الخال، یکی از بنیان‌گذاران بزرگ‌ترین مجله ادبی به نام □□□ بودم که نقشی تعیین‌کننده در گسترش شعر عربی ایفا کرد. در این نشریه، ما کمابیش تمام آثار شاعران بزرگ فرانسوی و عرب را منتشر می‌کردیم. من به فرانسه دعوت شدم و در آن جا با نویسندگان و شاعرانی چون آلن بوسکه [Alain Bosquet]، ایو بون‌فوآ [Yves Bonnefoy]، پیار ژان ژوو [Pierre Jean Jouve] یا هانری میشو [Henri Michaux] دیدار کردم و رفت و آمد داشتم. همچنین ملاقات با تریستان تزارا [Tristan Tzara] و حتا ژاک پرور [Jacques Prévert]، شاعری که خیلی دوستش دارم و برایم طرحی کوچک روی کاغذ کشید.

در مورد شعر فرانسه، از نظر من، آن چه که به راستی گوهر آن را تشکیل می‌دهد، فرانسه به معنای سنتی کلمه نیست. بلکه این شعر بیشتر محل اقامتِ مردمانی خارج از تمدن فرانسوی، مانند مردمان شرق، است. چه این شعر ضد مالارمه‌ای است که به نظر من مهم‌ترین جریان می‌باشد. رَمبو را مشاهده کنید، که خیلی بیشتر کیهانی است، بیشتر گشوده و فرای رده‌بندی‌های مطلق قرار می‌گیرد.

در این جُنگ، گرایش‌هایی با هم برخورد می‌کنند: سوررئالیسم و حتا عرفان [mysticisme]. از این گذشته، آیا شما کمی عرفانی نیستید؟

شاید. اما [عرفانی] بدون مذهب و بدون دُگم! در خلسه، انسان احساس می‌کند که دیگر زندانیِ فردیتِ خود نیست، که در تمامیت جهان حل شده است. من سعی کرده‌ام بین عرفان و سوررئالیسم خویشاوندی‌های ایجاد کنم. سوررئالیسم به دنبال پیدا کردن نقطه‌ی ملاقات بی‌نهایت بود، درست همان‌طور که عرفان در جستجوی آن است. اما برای سوررئالیسم یک روش وجود دارد. در شعر، همچون در عشق، هیچ روش و محدودیتی وجود ندارند. همچون هوا، همچون خورشید: فضایی گشوده بر بی‌کران است.

تبعید، میهن («میهنِ آسیب‌پذیری» ، می‌نویسید شما).

این واژه‌ها از نظر شما چه می‌خواهند بگویند؟

تبعید در درون فضایی مشخص امکان‌پذیر است، همچنان که در درون وجودی معین. تبعید در عین حال یک فرهنگ است. میهن اما یک نقطه‌ی آغاز و عزیمت است، یک «ریشه‌دواندن - گشایش» است. من کسی هستم که ریشه نهاده‌ام، اما به صورت درختی که رو به همه سو دارد. مکان، جرئی از فرد است و نه بر عکس.

زن در آثار شما همواره اساسی است و سوژه‌ی رساله بعدی‌تان می‌باشد. دوران کنونی ما را چگونه می‌بینید، کجا مسائلی چون جنسیت، پوشش و غیره مطرح می‌شوند؟

زن و مرد واحدی تقسیم‌ناپذیراند. مرد آزاد نیست اگر زن زیر فرمان باشد. میان زن و مرد تفاوت‌هایی وجود دارند، اما این تفاوت‌ها به هیچ وجه امتیاز به‌شمار نمی‌روند. همین تفاوت‌ها بین یک مرد با مرد دیگری وجود دارند. قرآن، همچون کتاب مقدس، برتری و تقدم را به مرد می‌دهد، اما چنین برداشتی، خود هستی را تحریف می‌کند. مسأله، پس بدین‌ترتیب، از مذهب و دین ناشی می‌شود. و من نه تنها ضد دین هستم بلکه به همان اندازه نیز ضد تک‌خدایی‌ام. به‌ویژه در مورد آن چه که مربوط به نگاه و بینش دینی نسبت به زن می‌شود. من بر این باورم که تک‌خدایی آغاز انحطاط وجود بشری است. اگر عشق و آفرینندگی را نابود کنیم، چه چیز باقی می‌ماند؟ این همانا محصول «معنوی» بینش تک‌خدایی است، که در خاستگاه بینش کتاب مقدس قرار دارد و من رسماً علیه آن هستم (خنده‌ها).

چه باید کرد برای رهایی از چنین بینشی که از نظر شما وجود بشری را به انحطاط می‌کشاند؟

این، در حقیقت، وظیفه‌ی شعر و عشق است. اما، در اصل، امروزه، این دو در بحران به سر می‌برند. بربریت پوشش بر آن‌ها انداخته است.

«ادبیات چه می‌تواند کند، زمانی که نمی‌تواند؟» این پرسشی است که پاتریک شاموازو [Patrick Chamoiseau] در کتاب آینده‌اش در باره‌ی ادبیات در زمان جنگ طرح می‌کند. به همین پرسش، اما در مورد شعر، شما چه پاسخ می‌دهید؟

نویسندگی و به‌ویژه شعر هیچ چیز را نمی‌تواند تغییر دهند. اما

شعر می‌تواند و باید نشان دهد، اشاره کند. باید از شعر خواست که روشن نماید و نه تغییر دهد.

اما چه چیزی از نظر شما امروزه اساسی است که باید روشن شود؟ آیا بیروت است که درباره‌ی آن در مارس 1962 جنگی نوشتید؟

بیروت تنها یک شهر نیست، یک سمبل است. کوره‌ی تاریخ تمدن‌ها، ملت‌ها و ادیان است. امروزه، مهم‌ترین مسأله، بنا نهادن و استقرار لائسیته است. بیروت زندگی می‌کرد، زندگی کرده و زندگی خواهد کرد، اما بیروت همیشه در گرداب باقی خواهد ماند تا زمانی که لائسیته در آن جا برقرار و مستقر نشود. این بدین معناست که باید به طور اساسی مذهب و دین را از جامعه جدا کرد. مذهب یک تجربه‌ی شخصی و یک رابطه فردی بین انسان و خداست و نباید در نهادهای جامعه یا دولت دخالت کند.

و در خاورمیانه نیز همین‌طور است؟

اوضاع کنونی خاورمیانه ثابت می‌کند که سیاسی کردن دین یعنی نابود کردن جامعه. و من تنها از اسلام سخن نمی‌گویم، بلکه این موضوع حتا در مورد مسیحیت و یهودیت نیز صادق است. این دین است که امروزه مسأله است و همیشه مسأله شده است. موضوع بر سر زمین، مردم، طبیعت و انسان‌ها نیست. و سیاست غربی نیز این را فهمیده است که از گذشته تا کنون انسان‌ها را مورد استفاده قرار می‌دهد، ملت‌ها را بازیچه دست می‌کند. غرب، زندگی‌اش را و اقتصادش را بر دیگری بنا نهاده است. او نمی‌تواند آزاد کند آن‌هایی را که خودش مستعمره‌ی خود کرده است.

آن چه که امروز بین اسرائیل و فلسطین می‌گذرد، از همین قرار است. غرب خاورمیانه را از دست عثمانی‌ها آزاد کرد، اما برای نشستن در جای ترکیه عثمانی بود و نه به خاطر عشق نسبت به عرب‌ها و مسلمان‌ها! بر عکس، این کار را کرد با تنها دورنمای حکمرانی بر آن‌ها. استعمار جزئی از تمدن غربی است. رهایی از آن، پیکاری است درازمدت.

آیا، همان‌طور که بعضی‌ها از خود می‌پرسند، شرق نفرین شده است؟

اگر نفرین شده است، پس غرب باز هم بیشتر نفرین شده است. غرب

کنونی، به هر آن چه که به ما داده است خیانت می‌کند، به هر آن چه که به ما آموخته است چون تمدن، حقوق بشر، انقلاب فرانسه و غیره. آن چه که اکنون به ما می‌هد کیمیا نیست بلکه زهر است. برای نمونه، او هیچ‌گاه برای یک جامعه‌ی لائیک در خاورمیانه کار نکرده است، بسان کاری که در جوامع در غرب انجام داد. غرب به شرق خود خیانت کرد؛ به جای مشارکت با شرق برای مدرنیته، او را مستعمره خود کرد. اما باید پذیرفت که ما شرقی‌ها نیز بخش بسیار بزرگی از مسئولیت را بر دوش داریم.

چرا اشعارتان را با نام واقعی خود امضا نمی‌کنید؟

چه معنایی دارد اسم واقعی؟ کی اسم واقعی دارد؟ چه کسی؟ از خدا آغاز کنیم. باید از نام خود خارج شد. عارفان بزرگ همیشه چنین گویند. موجود بشر، آن چه که در درونش است، فراخ‌تر و بزرگ‌تر از نام است. نام بیانگرِ تمامیت نامبرده نیست.

[لینک به متن مصاحبه به فرانسه در مجله لوپوئن](#)**

انتخابات آمریکا و پیامدهای آن

کیومرث صابغی

خب، انتخابات انجام شد و آقای ترامپ بار دیگر مسئولیت دارترین مقام‌های اداری - سیاسی را چه در آمریکا و چه در جهان عهده دار شد.

قبل از پرداختن به بررسی این انتخابات و مسئولیت‌های آقای ترامپ، چه از جایگاه تاثیر بر مسائل درونی کشور و چه از زاویه توضیح مناسبات



بین المللی، ضرورتاً باید به چند مورد قانونی و حقوقی این انتخابات اشاره کنم. انتخاب رئیس جمهور و انتقال آرام قدرت و کلید کاخ سفید به رئیس جمهور جدید امری بسیار مهم است، اما مهم تر از آن رابطه و همکاری رئیس جمهور جدید با نمایندگان کنگره و سنا است. طیف وظایف این دو پارلمان از تنظیم و تدوین لایحه هایی از قبیل تدوین و تصویب بودجه، تنظیم قرارهای مالیاتی، تنظیم قرار دادهای بین المللی تا اعلان جنگ جهانی است. بنا بر این نقش این دو پایگاه بسیار حیاتی است. رسم بر اینست که مثلاً کنگره پس از تدوین و تصویب لایحه ای آن را برای توشیح به دفتر ریاست جمهوری که بنا به تعریف مجری قوانین است میفرستد. آنگاه رئیس جمهور پس از مطالعه مصوبه موافقت و یا مخالفت خودش را با توجه به حق وتو اعلان میکند، دخالتی آشکار و حقوقی در قوه مقننه. بنا بر این رئیس جمهور منتخب باید بتواند با اقلیت و اکثریت نمایندگان این دو نهاد رابطه ای مدارا گرایانه و همکاریانه بوجود آورد، مسئله ای که از زمان ریاست جمهوری نیکسون به بعد هیچگاه آرام پیش نرفته است و تاریخ چهار ساله حکومت آقای ترامپ یکی از پر تنش ترین دوران این روابط است. از این جهت کرسی های این دو پارلمان و تعداد نمایندگانی که آن را پر میکنند برای پروسه تصویب مصوبات و همچنین حفظ و تامین نظام بسیار حیاتی است. به نظر میرسد که این دوره و با توجه به اکثریت کرسی های هر دو پارلمان و کاخ سفید در اختیار جمهوری خواهان راه برای طرح های ترامپ آسان تر پیش خواهد رفت.

اما مسائلی که در جلوی روی آقای ترامپ قرار گرفته دو لبه است - مسائل داخلی مثل: کاهش گرانی ارزاق و پایه های معیشتی، کاهش نرخ بنزین، سقط جنین، کاهش تورم و نرخ بیکاری و راه حل برای مهاجرین غیر قانونی، و در حوزه بین المللی مسائل مثل: اوکراین و پوتین، تعرفه های ۲۶٪ تا ۴۶٪ بر واردات و در رابطه با روابط اقتصادی با چین و باز گرداندن اقتصاد آمریکا به آمریکا، مسئله اسرائیل

و فلسطین و لبنان و غزه، شفاف کردن رابطه با جمهوری اسلامی و نهایتاً پرداختن به مسئله محیط زیست است. انبوهی از مشکلات که هیچیک به آسانی راه حل ساده و مناسبی ندارند. همه اینها به این خاطر در زمین آمریکا بازی میشوند چرا که از بعد از جنگ جهانی دوم و بخصوص پس از پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی، آمریکا در جایگاه تنها قطب قدرت جهان نشست و بدنبال آن میزان دخالت هایش در امور داخلی کشورها تا به حد اشغال کشور و تغییر رژیم ها هم رسید. بحثی طولانی است و من در میزگرد مشترک شنبه پیش در بخش نخست این متن (جغرافیای انتخاباتی ریاست جمهوری در آمریکا) به گوشه هایی از آن اشاره کردم و از تکرار آن خودداری میکنم.

واقع آنکه کشورهای جهان در عین اینکه بخشا زیر سایه سلطه اقتصادی آمریکا بسر میبرند، اما نسبت به آغاز قرن گذشته به استقلال های داخلی فروانی هم دست یافته اند که بر روی مناسبت سیاسی با بقیه کشورها و بخصوص با کشور آمریکا تاثیر گذار بوده است. و تعداد این کشورها امروز فزون است. بعبارت دیگرما شاهد کاهش تقریبی نفوذ سیاسی آمریکا در سراسر جهان هستیم و برهمن اساس هم مجبور به باز کردن فصل جدیدی از تعریف توازن قدرت در جهان شده ایم. قدرت سیاسی چند قطبی در تقابل با تک قدرتی یا دو قطبی. به گمان من ترامپ باید سیاست هایش را از این دو منظر مورد بررسی قراردهد. حال این سیاست ها چیستند و راه حل آنها کدام است:

۱- پایان دادن به جنگهای منطقه ای و تضمین صلح جهانی: رقابت ها، تنش ها و روندها توسعه کشورهای استقلال یافته در حال رشد، یافت جدیدی از سیستم سیاست ورزی در جهان بوجود آورده است که ظاهرا برای خیلی از دولتمردان نسل پیش امری است یا نا شناخته و یا خلاف پرنسپ های آنان. آنان باید به این باور برسند که برای حفظ و پایداری جهان دیگر نمی شود تک کلامی کرد و فرمانده بلا منازع شد. پارادایم شیفتهی که از ۵ دهه پیش تا به امروز مشاهده شده است مانند پیدایش تکثر بینشی و عقیدتی، کنکاش های سیاسی و نظامی و رقابت های گاه

خصمانه اقتصادی همه گیر دقیقا ناظر بر این مدعا است. ترامپ باید بتواند با همکاری با سایر کشور های جهان گامهای بلند و کار سازی در جهت تحکیم صلح جهانی بردارد. اگر چه با توجه به نظرات و عرق شدیداً محلی گرایی و ناسیونالیستی وی افق چندان روشنی در این حوزه مشاهده نمیشود.

۲- مسئله اقتصادی: رئیس جمهور با دو جبهه اقتصادی در مصاف است:

الف - مسائل داخلی از قبیل نرخ تورم ۲,۴٪ و نرخ بیکاری با رقم ۴,۱۰٪ در قبال هزینه بالای زندگی مثل گرانی ارزاق و مسکن و بنزین مطابق آمار یکی از مراکز معتبر آمار گیری در آمریکا، در آمد سالانه ۳,۱٪ شهروندان آمریکا یعنی قریب به ۱۰ میلیون حدود ۱۵۰۰۰ دلار، در آمد سالانه ۱۰,۳٪ شهروندان یعنی قریب به ۳۶ میلیون بین ۳۵۰۰۰ تا ۴۵۰۰۰ و در آمد سالانه ۲٪ بالای جمعیت چند میلیون دلار است. با توجه به میزان مالیاتی ۱۵ تا ۱۹ در صدی برای درآمدهای پایینی و نرخ بالای تورم و بیکاری میتوان محاسبه کرد که این دو لایه از شهروندان به چه میزان تحت فشار هستند و در چه شرایطی بسیار سخت زندگی میکنند. مشکلی عظیم که بتدریج به ارقام بی خانمانی خانواده ها و سوء تغذیه افزوده میشود؛ عناصری که بالفعل میتوانند در رشد فاشیسم و تایید پوپولیسم موثر باشند. برنامه اقتصادی ترامپ باید بتواند درمانی برای این بیماری های داخلی بیابد. به گمان من یکی از دلایل موفقیت ترامپ در این دوره انتخاباتی تاکید بر اقتصاد امریکایی برای آمریکا و در مخالفت با گلوبالیزاسیون است. همین تاکید و در مخالفت با قراردادهای و ناموزونی واردات و صادرات، نرخ تعرفه و جهانی شدن طبقه سرمایه داری است که ترامپ را برای لایه های تولید کنندگان غیر ماهر، چه در سطح کارگری و چه در سطح پیشه وری چهره ای محبوب کرده است. اگر چه در دوره قبل هم همین ادعا را داشت ولی در عمل کاری حیاتی صورت نداد، اما بی توجهی بایدن به مسئله معیشتی مردم در چهار سال گذشته مردم را به سوی قول ها و به نفع ترامپ سوق

داد.

ب - اقتصاد جهانی - به گمان من از آغاز هزاره سوم به بعد، با پیدایش طبقه سرمایه داری جهانی مناسبات اقتصادی که Adam Smith تعریف کرده بود از جایگاه تولید و توزیع کشوری به ساحت بین المللی قدم گذاشت. عبارت دیگر امروز سرمایه دار آمریکایی و هندی و چینی زیاد به بازار داخلی خودشان نمی اندیشند. جهان نگرند. آمریکا در این حوزه، بنیان گذار گلوبالیسم و از مبلغین سرمایه داری جهانی است و بایدن و دمکراتهای آمریکا و بخش بالای جمهوری خواهان از طرفداران این راه اقتصادی اند، امری که ترامپ سخت مخالف آن است و به لحاظی شعار باز گردندن سرمایه آمریکا به آمریکا پوپولیسم او را پر رونق تر کرده است. برای اینکه رقابت های اقتصادی عامل تنش های سیاسی و عقیدتی نشوند، ترامپ ناگزیر است که با جهان به عقد قراردادهای منصفانه و معتدل تن در دهد و جهان را در تکرر ببیند و نه در قطب. کاری که انجامش به گمان من از سوی ترامپ اگر ناممکن نباشد، بسیار پر درد سر است.

۳- مسئله محیط زیست - آمریکا و هند و چین مسئول ترین کشورهای جهان در پریشان کردن محیط زیست هستند. گازهای مسموم حاصل از مصرف سوخت انرژی فسیلی همراه با تاثیر گذاری تفاله های انرژی اتمی زندگی را نه تنها برای انسانها، بلکه برای نباتات و حیوانات هم خطرناک کرده است. زمینی که ما امروز رویش زندگی میکنیم باید برای نسل های آینده هم قابل زیست باشد. ترامپ باید بطور جدی همراه با بقیه کشورها گامهای موثری در تغییر شرایط موجود بردارد.

۴- وظایف سیاسی و روابط بین المللی آمریکا - آمریکا باید بپذیرد که تغییراتی که در ساختار سیاسی - اجتماعی جوامع و کشورهای جهان از آغاز هزاره سوم بعد رخ داده اند ماندنی است و آمریکا نمیتواند بر روال نوستالژی جایگاه بعد از جنگ با بقیه جهان معامله کند. دیگر توازن قدرت به تنهایی نیست که ضامن دمکراسی است، حضور قدرت ها در صحنه

تصمیم گیریها هم عنصری در تعریف و تحکیم این مناسبات است.

۵ - ترامپ و ایران و اسرائیل - علیرغم اصرار بر روی تحریم ها، اوباما و بایدن چشم های خود را بروی خیلی از معاملات بین المللی ایران بستند و ایران توانست بالنسبه با فشار تحریم ها کنار بیاید. به گمان من با توجه به نزدیکی ترامپ با اسرائیل شانس آنکه بر فشار تحریم ها افزوده شود زیاد است. با این همه ترامپ در کمک به اسرائیل برای حمله به ایران پیشقدم نخواهد شد. اما میتواند با کوشش برای نزدیک تر کردن کشورهای عربی و بخصوص عربستان سعودی با اسراییل، ایران را ایزوله تر کند.

در پایان بآید به نکته ی اشاره کنم که اخیراً، و به درستی، مورد توجه جهان آگاه و فعالین اجتماعی قرار گرفته است: خطر رشد افراطی گرایی راست از جایگاه پوپولیسم. قبل از ترامپ کمتر کسی از مقوله راست افراطی سخن میگفت، علیرغم آنکه این مقوله وجود داشت و در قالب نیروهای میلیشیایی و سازمان های راست گرا و فاشیستی چه در اروپا و چه در آمریکا فعالیت میکردند. اما حادثه آفرینی ترامپ بعد از انتخاب بایدن نگرانیهای عمومی را نسبت به این مقوله حساس تر کرد و فصل جدیدی در تعریف راست باز کرد و آن آغاز نقش سیاسی جهانی پوپولیستی و گرایش به فاشیسم است.

فاشیسم در اروپا بنا بر مایه ی وحدت ملی گرایی افراطی و در تقابل با اتحادیه های کارگری و کمونسیم بوجود آمد. این فاکتور امروز در آمریکا و در جهان وجود ندارد. البته باید پذیرفت که فقر، بیکاری و حتی نارسایی های برنامه های اقتصادی دولتی، عاملی که سبب فروپاشی شوروی گشت، میتواند به رشد فاشیسم کمک کند. اما عامل خلقت فاشیسم نیست. در این مورد میتوان مثلاً به هندوستان و برخی کشورهای آمریکای لاتین در معادله فقر و دموکراسی نگاه کرد. باید دانست که فاشیسم سعی میکند با تعریف متفاوت از قوانین و باورهای معمول اجتماعی

مثل ملی گرایی افراطی و نژاد پرستی و تاکید بر نیاز به برنامه ریزی نو و نتیجتاً رهبری نو، بدیل جدیدی برای رشد و تغییر عرضه کند و عده ای را بسوی خود جلب کند. واقعه ای که در ایتالیای موسولینی پدید آمد. امروز اما، با توجه به درهم تنیدگی بافت روابط اقتصادی - سیاسی جهان خطر بروز چنین شرایطی اگر نا ممکن بنظر نیاید، حد اقل بسیار ناچیز است. از این روی اگر چه ترامپ امروز تبدیل به سمبل این نظریه شده است ولیکن به گمان من بیش از آنکه وی خطری جدی و بلقوه برای دموکراسی باشد سوژه ای برای ژورنالیست ها است. بدون آنکه بخواهم به نقش حادثه آفرینی های طرفداران این نظریه بی تفاوت باشم، و یا به آن اهمیت لازم را ندهم باید بگویم که جهان امروز با تجربه تر و خرد مند تر از آنستکه تجربه های تلخ گذشته و کوره پزی آشویتس را یکبار دیگر بیازماید. فراموش نشود که بار اول نیست که آمریکا با یورش راست روبرو است، مکارتیسم سال های ۵۰ شبی سیاه تر از ترامپ بر فراز آسمان آمریکا افکنده بود ولی نهایتاً به تاریخ پیوست. اکنون هم ترامپ اگر چه حادثه آفرینی ماهر است اما تاریخ ساز نیست.

• این متن - بخش دوم - به مناسبت انتخابات آمریکا در تاریخ شنبه هشتم نوامبر ۲۰۲۴ برای یک میزگرد تنظیم شده بود. بخش نخست آن (جغرافیای انتخاباتی ریاست جمهوری در آمریکا) در تاریخ دوم نوامبر پیش از انتخابات در میزگرد دیگری ارائه شده بود.

جغرافیای انتخاباتی ریاست

جمهوری در آمریکا

کیومرث صابغی



انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا هر ۴ سال یکبار در اولین سه شنبه ماه نوامبر انجام میشود. کاندیدها که بعضا تعلقاتی به دو حزب جمهوری خواه و یا دمکرات دارند و بخشا مستقل هستند در بهار اعلان حضور میکنند و بحث و گفتگو پیرامون نظرات و برنامه هایشان آغاز میشود که نهایتا تعدادی به نفع دیگران کنار میروند و سرانجام در تابستان همان سال کنگره های حزبی برای انتخاب نمایندگان باقی مانده که معمولا شامل نماینده ی از دو حزب است برگزار میشود. از پاییز، یعنی ماه سپتامبر تا نوامبر مناظره های کاندیدهای دو حزب شروع میشود و ماه نوامبرهم که انتخابات است و ۲۰ ژانویه هم رئیس جمهور منتخب سوگند یاد میکند. لازم به یاد آوری است که سیستم ۲ حزبی در آمریکا بخشی از قانون اساسی این کشور نیست. قراردادی است که بصورت قانون در آمده و طبیعتا مثل هر قانون دیگری قابل تغییر هست. اما این هم یکی از مواردی است که هیچگاه اقدام به تغییر آن نشده است. عناصری که به گمان من در این انتخابات تاثیر گذار و انتخاب کننده اند قول های اقتصادی مثل مبارزه با گرانی و بخصوص مواد غذایی و بنزین، کاهش تورم ۲،۴٪ و بیکاری ۴،۱٪ است. سن، جنسیت و با توجه به نقش فعال تبلیغاتی اوباما در این معرکه برای جلب مشارکت وسیعتر سیاه پوستان هم عوامل دیگری در انتخاب آقای ترامپ و یا کاملا هریس خواهد بود. به همین لحاظ شانس خانوم هریس علیرغم کم دانشی سیاسی و کم تجربه گی در دنیای بیرون از آمریکا، در مقابل آقای ترامپ با توجه به سابقه جنجالی اش، کمی بالا تر خواهد بود.

شیوه انتخابات در آمریکا دو لبه و متشکل از Popular Vote - یا آرا عمومی و Electoral college - یا انتخاب نمایندگان ایالتی است.

الف - Popular vote به این معنا است که شهروندان با یک رای حق شرکت در انتخابات را دارند و معمولا بین ۶۳ تا ۶۸ درصد رای دهندگان که به حدود ۱۵۰ تا ۱۶۸ میلیون نفر میرسد در انتخابات شرکت میکنند. آنچه که مردم آمریکا را از مردم بقیه کشور های

جهان متمایز میکند اینستکه از آنجا که این کشور هیچگاه مورد حمله و تجاوز قرار نگرفته است، آنگاه که بقیه جهان به زندگی از دیدگاه تاریخ تجربه ی ستمها، قحطی ها، جنگ ها و نابودی ها نگاه میکنند، اکثریت مردم آمریکا به زندگی از دیدگاه لذت بردن از زندگی و خود زندگی نگاه میکنند. Methaphorically شاید نگاهی خیام وار باشد و به همین دلیل هم هست که هنگام مشارکت در انتخابات به نیازشان توجه بیشتری دارند تا به مناقشات سیاسی و داد و ستد های جهانی و یا حتی در مواردی به اتیک و ارزش های اخلاقی کاندیداها. انتخاب پوپولیستی مثل ترامپ و یا انتخاب آیزنهاور سمبل قهرمانی جنگ جهانی دوم نمونه هایی از این رفتار است.

همینجا باید بگویم که این نگاه اصلا به این معنا نیست که آنان دور از وقایع جهانی اند. این کشور در عین حال از تاریخی بسیار ترقی خواهانه و مبارزه جویانه در زمینه های مدنی، کارگری، سندیکایی جنبش زنان، جنبش دانشجویی و ضدنژاد پرستی و هومانستی هم برخوردار بوده است که در بعضی موارد شاید نمونه باشند. مثلا و به عنوان نمونه جنگ ویتنام را جانسون پایان نداد. تظاهرات و اعتراضات چند ملیونی و مستمر مردم آمریکا بود که جانسون را وادار به خاتمه جنگ کرد. و نمونه های فراوان دیگری که ثبت شده اند.

ب- Electoral college به این معنا است که هر ایالتی بنا به شمارش جمعیت اش تعدادی نماینده به کنگره و هر ایالتی ۲ نماینده به سنا میفرستد. تعداد این نمایندگان جمعا به ۵۳۸ نماینده پارلمانی میرسد که از آن میان ۴۳۵ نفر در کنگره و ۱۰۰ نماینده هم در سنا همراه با سه رای واشنگتن DC مینشینند. مثلا کالیفرنیا با جمعیت تقریبا ۳۹ میلیون ۵۵ نماینده، تکزاس ۴۰ نماینده، نیوهمپشایر ۴ نماینده در کنگره دارند. سایر ایالات هم هستند که تعداد کمی و یا بیشتر نماینده دارند. حال اگر کاندیدایی اکثریت آراء را در یک ایالت بیاورد، تمام آراء electoral آن ایالت را برنده شده است. طبعاً ایالاتی که شمارش بیشتری نماینده داشته باشند شانس انتخاب کردن رئیس جمهوری را بیشتر دارند صرفنظر از اینکه کاندیدایی اکثریت آراء را در ایالتی کوچک تر آورده باشد یا نه. شمارش این آراء در هفته سوم ماه دسامبر اعلام میشود که اصطلاحاً به لبه دوم انتخابات معروف است و انتخاب رئیس جمهور را رسمیت میدهد. تعداد آراء برای انتخاب شدن ۲۷۰ رای electoral است. حال اگر هر دو کاندیدا نوری ۲۶۹ رای آوردند و

برابر شوند، در آنصورت کنگره با ۵۰ نماینده ایالتی و سنا با ۵۰ نماینده ایالتی هر یک با یک رای و اکثریت ۲۶ رای رئیس جمهور و معاون را انتخاب میکنند؛ کنگره رئیس جمهور را و سنا معاون رئیس جمهور را. در این صورت رای واشنگتن DC به حساب نماید. لازم به یاد آوری است که سالها است که این شیوه انتخابات هم مورد نقد قرار گرفته است و غیر دمکراتیک بودن آن هم مورد بررسی قرار گرفته است، اما هیچگاه بصورت لایحه ای برای تغییر به کنگره نرفته است.

نقشه انتخابات با دو رنگ آبی، رنگ دمکراتها و رنگ قرمز، رنگ جمهوری خواهان ترسیم می شود. اما در میان این رنگها، رنگهای کمرنگ تری هم هستند که به آنها Swing State، و یا ایالات نوسانی لقب دادند. یعنی که معلوم نیست که تا آخرین دقایق رای قرمز میدهند و یا آبی. بعضی مواقع تصمیم نهایی این ایالات در انتخابات بسیار تعیین کننده است. برآورد میشود که در انتخابات ترامپ - هریس تعداد آراء این ۷ ایالات که میشیگان و نوادا و آریزونا بخشی از این Swing State هستند به ۹۰ برسه که بسیار تعیین کننده است. اگر به نقشه نگاه کنید، سر این نقشه در شرق یعنی نیویورک و چند ایالت دیگر و دمب آن در غرب یعنی کالیفرنیا و واشنگتن و اورگان آبی و بدنه آن تقریبا تماما قرمز است اما این رنگها در دورانهایی مختلف تغییر هم کرده اند اما همیشه تعداد قرمزها بیشتر از آبیها بوده اند. قبل از پایان این بخش یک توضیح کوتاه هم شاید بد نباشد. حتما در فیلمهای سوپر من دیده اید که در پایان سوپر من پرچم آمریکا را بر فراز کاخ سفید میکاره. پرچم آمریکا از چند ستاره، چند خط موازی و سه رنگ آبی، قرمز و سفید تشکیل شده: ستاره ها ۵۰ عدد اند، به تعداد ایالات. خطوط موازی ۱۳ تا هستند، نماد اولین سیزده ایالتی که ایالات متحده را بوجود آوردند. رنگ قرمز نماد سخت کوشی است. رنگ آبی نماد عدالت و بزرگواری است و رنگ سفید هم نماد پاکی، خلوص و یا Purity است.

آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم، به عنوان قهرمان صلح و آزادی و دمکراسی قدم به جهان بیرون از خودش گذاشت. اما با پیدایش سازمان سیا CIA در سالهای ۱۹۴۷ - ۱۹۴۸ و آغاز دخالت در سیاست و امور داخلی کشورهای جهان این چهره در تقریبا کمتر از یک دهه پس از جنگ تغییر کرد. و این همان چهره ای است که تا به امروز اشکال پیچیده تری هم بخود گرفته است.

نکته ای که در شناخت چرایی تبیین گزیده های سیاست های داخلی و بین المللی مورد اهمیت است در اینستکه آمریکا نه به دشمن دائمی باور دارد و نه به دوست دائمی. آمریکا به آنچه که برای آمریکا اهمیت دارد باور دارد. به آنچه که دوام سیستم آمریکا و امنیت آمریکا را تضمین میکند می اندیشد. این نگاه، نگاهی pragmatist است و به باور من نقطه عزیمت تبیین سیاست گذاری های آمریکا از همینجا آغاز میشود. بکلامی دیگر آمریکا یک سیاست داخلی دارد (مثلا در این انتخابات این دوره مسائلی شبیه، سقط جنین، گرانی مسکن و ارزاق، و نیازهای معیشتی، مالیات بر کالاهای وارداتی، مهاجرین و پناهندگان ملیونی غیر قانونی، قدرت کاخ سفید در زمینه عدم تمرکز و تصمیم گیری فدراتیو، تورم و باز گرداندن سرمایه به آمریکا مورد نظر است) که همه رئیس جمهورها، صرفنظر از جایگاه حزبی و یا عقیدتی کمابیش به آن عمل میکنند و اختلاف چندانی مابین آنها وجود ندارد. اما آنچه که احزاب را مقداری از هم جدا میکند، تعیین مناسبات و سیاست های بین المللی است که آنهم بر زمینه آنچه برای آمریکا مهم است طراحی میشود که در این انتخابات مسائلی شبیه صلح جهانی، محیط زیست، پوتین و اوکراین، خاور میانه و اسراییل، چین و تقسیم اقتصادی جهان، جمهوری اسلامی و برجام و اگر دمکراتها برنده بشوند احتمالا پرداختن به مساله فلسطین مورد بحث است که بررسی هر دو این مباحث نیاز به مقاله و زمان دیگری دارد. در هر صورت مواضع و سیاست های امروز این دو حزب ان چیزی نیست که در آغاز قرن گذشته بود. زمانی بود که جورج واشنگتن هراس از این داشت که اگر انتخابات در آمریکا حزبی شود پایه های دمکراسی سست میشود. زمانی دیگر و بخصوص سالهای ۷۰ عقیده بر این بود که دمکراتها نماینده منافع نفتی ها و جمهوری خواهان نماینده منافع تسلیحاتی ها هستند. امروز اما به نظر میرسد که با شکل گیری طبقه سرمایه داری جهانی و همراه با اهرمهای تبلیغاتی اش، یعنی رسانه ها، و اهرم نظامی اش، یعنی ناتو، فاصله این دو حزب از هر نظر بسیار باریکتر از نگرانی جورج واشنگتن و تقسیم بندی سالهای ۷۰ شده. بطور نمونه جورج بوش، کلینتون و اوباما هر سه به میزانی و به سهم خود به جهان تجاوز کردند.

آمریکا با انگیزه تامین سوخت ارزان به حریم خاورمیانه قدم گذاشت. اما درتضمین این منظور در رقابت با شوروی مواجه شد. نتیجه آنکه انگیزه دومی هم وارد سیاست های این کشور شد: جلوگیری از نفوذ شوروی در منطقه. اما برای موفقیت در هر دو این زمینه ها علاوه بر طراحی های سیاسی، نیاز به پایگاه و حضور در

منطقه داشت. این بود که از سالهای ۶۰ بعد مجبور به حمایت و تقویت نظامی اسرائیل بسان ژاندارمی برای حفظ ثبات و آرامش کشورهای عربی گشت و با حمایت از شاه ضد کمونیست هم دیواری در مقابل نفوذ شوروی ساخت. سیاستی که سرآغازی برای جنگ بود. اما، نقش جان اف کندی و تغییراتی که از آن زمان بعد در نظام دخالت گرایانه و یا بقولی سیاست استعماری آمریکا رخ داد از یکسو و از سویی دیگر پایان جنگ سرد و فرو پاشی شوروی این معادله را دگرگون کرد و آمریکا توانست به تنهایی و از جایگاه نهاد قدرت جهانی تضمین جریان تامین سوخت و رهبری جهان را بعهده بگیرد. مسئولیتی که هنوز هم کماکان عهده دار است و در استفاده سوء از این جایگاه تا بحال کوتاه نیامده است، روشی که در سراسر جهان و بویژه در خاورمیانه عمدتاً نقشی تخریبی داشته است. از آن میان میتوان به کودتاها، توطئهها، ترور شخصیت های سیاسی، تغییر رژیم ها و حمایت از رژیم های دیکتاتوری اشاره کرد. همزمان با این تحولات، سبب آفرینش فضایی از عناصری خشن و جنگ افروز مثل خامنه ای، پوتین، نتان یاهو، داعش و طالبان هم شده است. مجموعه ی این اقدامات، توازن قدرت که عامل حفظ و بقاء دموکراسی در سراسر جهان میباشد را بهم ریخته است که میتواند خطری بلقوه برای جنگ ها گردد. واقع آنستکه آمریکا دموکراسی را در سطح جهان بخطر انداخته است و اگر سیاست های بین المللی این کشور به نفع جهان تغییر نکند، آینده ی ناروشن جهان تاریک تر از آنچه که امروز هست خواهد شد. اینکه آیا پیمان شانگهای میتواند قطبی در برابر اتحاد غرب به رهبری آمریکا باشد یا نه برای من نا روشن است، چرا که، آنگاه که اروپا بسوی اتحاد و هم پایانی میرفت، سخن از این بود که این اتحاد میتواند تبدیل نیرویی در مقابل آمریکا شود. که نشد. و اگر بتوان نتیجه گرفت که سیاست های آمریکا در خاور میانه نمونه ای از سیاست های این کشور در رابطه با بقیه جهان هم باشد و سیاست آمریکا در خاور میانه حفظ حضور خود در منطقه - چه حضوری و چه سایه ای - و بمنظور تامین جریان ثابت سوخت به هر بهایی است، بر همین منوال رقابت ها و تقابل های اقتصادی اش مثلاً با چین میتواند تنش آفرین شود اما نه به حد رویارویی خصومت بار. نفت عربستان سعودی با تولید روزانه بین ۸ تا ۹ میلیون و گاه تا ۱۲ میلیون بشکه و نفت عراق با تولید روزانه ۴ تا ۵ میلیون بشکه چیزی نیست که آمریکا براحتی از آن دل بکند. بازار جهانی هم آنقدر گسترده نیست که آمریکا اجازه دهد آن را با چین و یا کشورهای دیگر بطور مساوی تقسیم کند. به باور من این کشور توانسته است از طریق ایجاد پایگاه های نظامی

و حمایت همه جانبه از اسرائیل، منطقه و استفاده از سوخت آن را در استیلای خود درآورد. و این اصلی ترین دلیلی است که علیرغم درگیری های سیاسی و حتی هسته ای با ایران، آمریکا قصد حمله به ایران را ندارد زیرا که اولاً ایران در موازنه جهانی، منهای تهدید های لفظی و دخالت های مذهبی منطقه ای خطری بلقوه برای آمریکا نیست و دیگر اینکه آمریکا نیازی به تامین سوختی ایران ندارد. بنا بر این آمریکا میتواند تا زمانی که خطری مستقیم برایش وجود ندارد، با استفاده از اسرائیل و نزدیکی با کشورهای عربی به بازی سیاسی با جمهوری اسلامی ادامه دهد. برجام نمونه ای از این سیاست کژ دار و مریز است. با اینهمه باید پذیرفت که این نوع سیاست، میتواند سبب تحریکاتی شود که نهایتاً شعله ی جنگ های بزرگتری را بدنبال داشته باشد. ناگفته نماند که استدلال میشود که اسرائیل با هدف نهایی نابود کردن فلسطینی ها ناگزیر باید ایران را تا حد ممکن تضعیف کند ولی از آنجایی که خود به تنهایی قادر به انجام چنین کاری نیست سعی در وارد کردن آمریکا به این معرکه میکند. به گمان من علیرغم پیوند ناگسستنی بین آمریکا و اسراییل و علیرغم ناخشنودی آمریکا از تحریکات ایران در منطقه، بعید می آید که این کشور به نیابت از حمایت دوست خود وارد جنگ با ایران بشود. همانگونه که در حمایت از شاه از وقوع انقلاب جلوگیری نکرد و همانگونه که در مورد اوکراین و تایوان هم با روسیه و چین در نخواهد افتاد. اقتصاد و سیاست های جهان توسعه یافته پیچده تر و در هم تنیده تر از آنستکه با تصمیم های نا بهنگام قصد تغییر آن را داشت. بیهوده نیست که چین در همان زمان که با روسیه و کره شمالی و جمهوری اسلامی عکس یادگاری میگيرد، با آمریکا بر سر مسائل تعرفه های اقتصادی به گفتگوی بسیار صمیمانه مینشیند. بی شک پیامدهای تصمیم گیری های آمریکا و نقش رئیس جمهورهای منتخب سایه پررنگی بر آسمان جهان می اندازد، اما از سوی دیگر عرض اندام های کشورهای استقلال یافته هم رفته رفته موفق به شکستن بعضی حباب های قدر قدرتی شده اند.

در پایان جا دارد که به نکته ای هم اشاره شود. از آنجاییکه آمریکا پس از جنگ جهانی دوم نقش بازوی دراز دمکراسی و حمایت از منافع غرب را بعهده گرفت، نقش اروپا از گزند نفرت و کینه جهانیان بدور ماند، در حالیکه در تمام این مناقشات بین المللی جای پای اروپا وجود داشت. لذا است که به گمان من در تغییر معادلات آینده و خطر جدی تر برای دمکراسی، بی گمان اروپا در کنار آمریکا قرار دارد و در صورت نیاز به دخالتگری مستقیم هم

خواهد پرداخت، آلیانسی که از بعد از جنگ جهانی دوم به بعد مستحکم تر میشود.

این متن - بخش نخست - به مناسبت انتخابات آمریکا در تاریخ شنبه دوم نوامبر ۲۰۲۴ برای یک میزگرد تنظیم شده بود. بخش دوم آن در تاریخ هشتم نوامبر ارائه خواهد شد.

“اسرائیل انسانیت خود را از دست داده است”

گفتگوئی با گیدئون لروی

پیر باربانسی در گفتگوئی با گیدئون لروی، روزنامه نگار اسرائیلی، در سالگرد ۷ اکتبر ۲۰۲۳ و جنگ اسرائیل در غزه، کرانه، باختری و لبنان.



گیدئون لروی (Gideon Levy)، یکی از معدود صداهایی است که علیه جنگ در غزه و اشغال کرانه، باختری صحبت می کند.

گیدئون لروی، از سال ۱۹۸۲ به یک وجدان بیدار در روزنامه^۱ ها آرتس تبدیل شده است. او بطور مداوم از سرزمینهای اشغالی فلسطین بازدید می کند و در نوشته های خود، بعنوان یک ستون نویس معتبر، اشغال و آپارتاید را محکوم می کند. او که پدربزرگ و مادر بزرگش در اردوگاه کار اجباری نازیها جان خود را از دست داده اند، ترسی در انتقاد از سیاستهای دولت اسرائیل ندارد.

– وقتی شنیدید در ۷ اکتبر ۲۳ چه اتفاقی افتاده است، چه چیزی به ذهنتان خطور کرد؟

– صادقانه بگویم. اول، که شنیدم فلسطینیها از حصار عبور کرده اند فکر کردم، "اوه، دیوار برلین فرو می ریزد." من واقعا چنین حسی داشتم، و حتی شادی خاصی احساس کردم. من فکر می کردم غزه نمی تواند تا ابد در قفس و با موانع جدی زندگی کند. فکر می کردم ممکن است شاهد اعتراضاتی باشیم که به نوعی آزادی منجر شود.

در چند ساعت اول، مجبور بودم طبق معمول ستونم را بنویسم. سردبیر روزنامه با من تماس گرفت و به من اطلاع داد که صدها اسرائیلی کشته شده اند، تا آنموقع هنوز این را نمی دانستم. فهمیدم که دیوار برلین نیست و نظرم را تغییر دادم. در پایان روز، مشخص شد که اتفاقات وحشتناکی رخ داده است. با این وجود باید به زمین^۲ آنچه در آن روز اتفاق افتاد نیز توجه داشت. برای همه کار دلیلی وجود دارد. این بدان معنا نیست که من همه چیز را توجیه می کنم. اما، آیا فکر می کنید که دو – سه میلیون نفر به مدت هیجده سال در بزرگترین زندان جهان زندگی کنند و آن را برای همیشه بپذیرند؟ ۷ اکتبر به وحشیانه ترین شکل اتفاق افتاد، اما پس از هیجده سال زندان، مردم می توانند دیوانه شوند.

– نتانیاهو ادعا می کند که اسرائیل حق دفاع از خود را دارد. اما پس از ۶۱۰۰۰ کشته در غزه، آیا می توانیم در مورد "دفاع" صحبت کنیم؟

– این یک شوک و یک ضربه^۳ روحی بود. من به کیبوتس ها و روستاهایی رفتم که دو روز بعد مورد حمله قرار گرفتند. صحنه های وحشتناکی دیدم. نمی خواهم حادثه را کوچک جلوه دهم. اما فکر می کنم گویا امروزه می توانیم هر کاری که می خواهیم انجام دهیم.

آیا می توانیم ۴۱۰۰۰ نفر را بکشیم بدون این که کسی حق داشته باشد به ما بگوید که این جنایتکارانه، غیرقانونی و نسل کشی است؟ می توانیم ۱۷۰۰۰ کودک را بکشیم و بگوییم این دفاع از خود است؟ نه. اسرائیل حق دارد از خود دفاع کند، اما نباید مرتکب نسل کشی نشود. ۷ اکتبر به اسرائیل این آزادی را نمی دهد که مانند یک وحشی رفتار کند.

تقریباً یک سوم از سی و چهار هزار و سیصد و چهل سه قربانی، زیر هیجده سال سن داشته اند. تازه، این فقط شامل آنهایی است که شماره یا کارت هویت داشته اند.

– چرا اکثریت مردم اسرائیل این طرز تفکر را می پذیرند؟

– جامعهٔ اسرائیل یکی از بدترین لحظات تاریخ خود را می گذرانند. پس از ۷ اکتبر، مردم معتقدند تنها کاری که باید انجام دهند انتقام است.

آنها از آنچه اتفاق افتاده شوکه شده اند و فکر می کنند جایی برای همدلی با فلسطینیها و هیچ محدودیتی برای تجاوز به حقوق آنها وجود ندارد. این امر حمایت باورنکردنی تقریباً همه اسرائیلی ها از جنگ در غزه و لبنان را توضیح می دهد.

ابراز همدلی با فلسطینیها تقریباً جنایتکارانه محسوب می شود. معلمان شغل خود را از دست داده اند، فلسطینیهای ساکن اسرائیل به خاطر آن اتفاق دستگیر شده اند. جامعهٔ اسرائیل در ۷ اکتبر بسیار تغییر کرد، ولی نه بسوی بهتر شدن.

– اما راست افراطی قبل از اینها انتخاب شده بود...

– درست است. اما همه چیز پس از ۷ اکتبر نمایان شد. نژادپرستی، نفرت از فلسطینیها، خونخواهی، حرص و طمع بدوی برای انتقام، برای مجازات: همه چیز مشروع شده است.

۷ اکتبر همچنین، به اصطلاح چپ اسرائیل، را کشت. تظاهراتی که در اینجا می بینید بسیار چشمگیر است، اما مخالف جنگ نیست. اشتباه نکنید: این علیه نتانیا هو است، برای آزادی گروگانهاست، نه علیه قتل عام و نه گرسنگی در غزه. در مورد آنچه ما در لبنان انجام

می دهیم هم نیست.

– جامعۀ اسرائیل چگونه می تواند ادامه یابد؟

– انتظار تغییر در جامعۀ اسرائیل بسیار دشوار است. او در حال حاضر کاملاً نابیناست. شستشوی مغزی شده است. هیچ از صلح، یا از همبستگی با مردم فلسطین و رنج آنها صحبت نمی کند. این مردم حس همدلی خود را از دست داده اند. آنها فلسطینیها را به عنوان انسان نمی بینند.

دولت اسرائیل انسانیت خود را در این جنگ از دست داده است، و جامعۀ اسرائیل نیز همینطور. دولت می تواند هر کاری که می خواهد انجام دهد، هیچکس در این کشور اهمیتی نمی دهد. مردم همدلی خود را از دست داده اند. آنها فلسطینی ها را به عنوان انسان نمی بینند. برای آنها، همۀ ساکنان غزه در 7 اکتبر کشته شدند.

– آیا مردم اسرائیل دقیقاً می دانند که در غزه چه می گذرد؟

– نه، آنها نمی دانند زیرا رسانه های اسرائیلی از نشان دادن واقعیت به جامعه اجتناب می کنند. دانستن این که ۴۱۰۰۰ کشته وجود دارد یک چیز است و دیدن تصاویر کودکان گرسنه و در حال مرگ در کف بیمارستانها چیز دیگری است. شهروندان فرانسوی بیش از هر اسرائیلی دیگری که یک ساعت دورتر از غزه زندگی می کند، تصاویر غزه را دیده اند.

– این امر در عصر وجود شبکه های اجتماعی چگونه امکان دارد؟

– این به لطف همکاری رسانه های "آزاد" که مانند رسانه های روسی رفتار می کنند امکان پذیر است. نه به دلیل فشار یا سانسور دولت. به دلیل ملاحظات تجاری. ما می دانیم که مردم از ما چه انتظاری دارند: آنها نمی خواهند ببینند، نمی خواهند بدانند. پس ما آنها را نشان نمی دهیم، مگر در هاآرتم. ما در قرن بیست و یکم هستیم، اینترنت هست، شبکه های اجتماعی وجود دارد، اما شما باید بخواهید ببینید. ما باید انتخاب کنیم که ببینیم. اگر علاقه

ای ندارید، چیزی نمی بینید. بیشتر، اگر نگوئیم همه، اسرائیلی ها نمی خواهند بدانند. روزنامۀ^۱ هاآرتص، یکی از آخرین سنگرهای مخالف راست افراطی اسرائیل است و در حال حاضر توسط نتانیا هو تهدید می شود.

– چگونه می توان آنچه را که خراب شده است تعمیر کرد؟

– من مطمئن نیستم که همه چیز قابل تعمیر باشد. من نمی دانم چگونه می توانیم از این وضعیت خارج شویم در حالی که اسرائیلی ها امید خود را به هر نوع حل و فصل و همزیستی از دست داده اند، در حالی که اکثر اسرائیلی ها معتقدند که همۀ^۲ فلسطینیها حماسی هستند و همۀ^۳ فلسطینیها نخبه هستند، یعنی نیروهای ویژۀ^۴ حماس که در ۷ اکتبر مرتکب قتل شدند.

من نمی دانم چگونه این بازسازی ممکن است وقتی هیچ رسانه و هیچ رهبری در اسرائیل وجود ندارد که سعی در تغییر اوضاع داشته باشد. من راه حلی نمی بینم، مگر این که جامعۀ^۵ بین المللی شروع به اقدام کند، همانطور که با روسیه پس از حمله به اوکراین یا آفریقای جنوبی انجام داد، مبارزه با آپارتاید. روسیه در عرض چند هفته به اوکراین حمله کرد. اسرائیل به غزه و اکنون به لبنان حمله کرده است.

چه کسی در مورد تحریم ها علیه اسرائیل صحبت می کند؟ هیچکس.

– در اروپا و فرانسه، انتقاد از اسرائیل برابر با متهم شدن به یهودستیزی است...

– آن را نادیده بگیرید. این یک دستکاری بدبینانه در تبلیغات اسرائیل است. یهودستیزی وجود دارد و باید با آن مبارزه کرد. اما همۀ^۶ کسانی که از اسرائیل انتقاد می کنند به خاطر خدا ضد یهود نیستند! به این دلیل که اکثر آنها افراد با وجدانی هستند. وقتی یک شهروند فرانسوی قتل عام کودکان را می بیند و فریاد می زند “بس کن!”، بر سر دولت خود فریاد می زند که کاری انجام دهد. این چه ربطی به یهودستیزی دارد؟

در این دام نیفتید که هیچکس جرأت نمی کند یک کلمه در مورد اسرائیل بگوید. آنها می گویند حق ندارید از اسرائیل انتقاد کنید، اما شما باید بدانید وظیفه دارید این کار را انجام دهید.

این دستکاری تبلیغاتی بسیار مؤثر است زیرا اروپا فلج شده است. پنجاه سال است که اشغال و استعمار صورت می گیرد. می توانید نتایج آن را ببینید.

فلسطینی ها هرگز اشغال را نخواهند پذیرفت. آیا مردمی را می شناسید که آمادۀ زندگی بدون حقوق شهروندی باشند؟ هر مخالف روسی تابعیت روسیه را دارد. هر مبارز آفریقایی راه آزادی دارای شهروندی است. نلسون ماندلا تابعیت داشت.

– وقتی دیوان بین المللی دادگستری از نسل کشی احتمالی در غزه صحبت می کند، اسرائیل این احتمال را به دلیل امکان مجدد هولوکاست رد می کند. به این کار چه می گویند؟ آیا شما متقاعد می شوید؟

– نه. این مرا متقاعد نمی کند. قربانیان بزرگترین نسل کشی تاریخ باید در مورد نسل کشی مردم دیگر حساس تر هم باشند. اما اسرائیلی ها برعکس عمل می کنند. آنها معتقدند که پس از هولوکاست، ما حق داریم هر کاری را که می خواهیم انجام دهیم. و هیچکس نمی تواند به ما بگوید چه چیزی مجاز است و چه چیزی نیست، چه چیزی اخلاقی است و چه چیزی نیست.

* منتشر شده در نشریه اومانیته – ششم اکتبر ۲۰۲۴

<https://www.humanite.fr/monde/guerre-israel-hamas/israel-a-perdu-son-humanite-dans-cette-guerre-denonce-gideon-levy>